

تاریخ‌نگری یا مکتب اصالت تاریخ

حسینعلی نوذری

بحث و بررسی دقیق و جامع درباره موضوع مهم و تأثیرگذاری چون تاریخ‌نگری طی مقاله‌ای کوتاه، اگر نه غیرممکن، کاری بس دشوار خواهد بود. مضافاً به اینکه در این مورد نیز همانند دیگر حوزه‌های نظری تاریخ، در زبان فارسی با قلت منابع روبه‌رو هستیم. بحث‌هایی چند به‌طور پراکنده در نشریات و در برخی از منابع ترجمه شده، و دو کتاب فقر تاریخ‌نگری و جامعه باز و دشمنان آن اثر پوپر اصلی‌ترین منابع فارسی در این زمینه به‌شمار می‌روند که هر دو از دیدگاه انتقادی در نقد و تعریض علیه اشکال مختلف تاریخ‌نگری (مذهب اصالت تاریخ) نوشته شده‌اند، که به گفته وی (در جامعه باز و دشمنان آن) مانعی بازدارنده در برابر برخورد عقلی با مشکلات بازسازی اجتماعی به‌شمار می‌روند، و مسئولیت مخالفت گسترده و بی‌وجه با امکان اصلاح‌گری دمکراتیک به گردن آنهاست. به اعتقاد پوپر قوی‌ترین این دسته از فلسفه‌های اجتماعی، فلسفه‌ای است که آن را اصالت تاریخ (تاریخ‌نگری) نامیده است. «داستان ظهور و تأثیر برخی از صورت‌های مهم اصالت تاریخ یکی از موضوعات عمده این کتاب است. شاید حتی این کتاب را بتوان مجموعه‌ای از حاشیه‌نگاری‌ها به شرح رشد بعضی فلسفه‌های پیرو اصالت تاریخ توصیف کرد.»^۱ در حالی که در فقر تاریخ‌نگری بحث‌های بسیار کلی و بعضاً ابهام‌آمیزی درباره تاریخ‌نگری ارائه شده است، و با مطالعه آن انتظارات خواننده برای شناخت مبانی نظری و فلسفی آن و آشنایی با راهکارهای عملی و تأثیرات گسترده این فلسفه اجتماعی بر حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی، برآورده نمی‌شود. گو اینکه کتاب مذکور نیز اساساً چنین قصد یا هدفی را ندارد و در معرفی تاریخ‌نگری نیست بلکه در نقد و تعریض آن است و همانند جامعه باز و دشمنان آن هدف اصلی آن آشکار ساختن پیوند تاریخ‌نگری با اندیشه‌ها و جریانات توتالیتر است.

۱. کارل ر. پوپر. جامعه باز و دشمنان آن. ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول ۱۳۶۹، جلد اول، ص ۱۸.

وانگهی یکی از معضلات عرصه کتاب در جامعه ما همواره آن بوده که پیش از معرفی منابع دست اول یک موضوع یا جریان فکری و ترجمه آثار و منابعی که از سوی بنیانگذاران یا شارحان آن به رشته تحریر درآمده‌اند، ابتدا به ترجمه منابع و آثاری می‌پردازیم که در نقد و نفی آن نوشته شده‌اند. پیداست که کج‌فهمی‌ها و برداشت‌های سوء و نادرستی که از این رهگذر به خوانندگان انتقال پیدا می‌کند تا چه اندازه می‌تواند مخرب و ضد فرهنگ باشد.

تحقیقی از این دست ضرورتاً باید به موارد عدیده‌ای بپردازد که البته تنها بخش‌هایی از آن به‌طور اجمال در مقاله حاضر مورد بررسی قرار گرفته‌اند، از جمله: شرح و تبیین نظریه و مبانی تاریخیگری؛ ارائه تعریف و تاریخچه این اصطلاح و موارد مختلف کاربرد آن؛ ارائه دیدگاه‌های متفکران عمده در این حوزه؛ بررسی موضع و جایگاه تاریخیگری در مناقشات معاصر؛ ارتباط آن با دیگر جریانات انتقادی نظیر فمینیسم، پساساختگرایی و پست مدرنیسم؛ مارکسیسم و تاریخیگری، تاریخیگری در انگلستان، افول تاریخیگری کلاسیک، و در نهایت سر برآوردن تاریخیگری نو.

باتوجه به کمبود منابع فارسی بخش اعظم مقاله حاضر براساس منابع انگلیسی تهیه شده است. به هر حال امید است این مقاله به رغم کاستی‌ها و نقایص احتمالی، در جای خود بتواند گام دیگری باشد در طرح یکی از مقولات کلیدی در قلمرو مباحث نظری تاریخ معاصر.

عنوان تاریخیگری [*is ori is*]، ترجمه واژه آلمانی *is oris s*، به‌گونه‌ای نه چندان دقیق در اطلاق به یکسری مواضع، جریانات و دیدگاه‌های خاص در فلسفه اجتماعی بکار رفته است. اولاً این تعبیر اساساً در اشاره به برداشتی خاص از اهداف تاریخ بکار برده شد که بر ضرورت شناسایی، درک و اذعان به تفرد (فردیت) و یکتایی خاص پدیده‌های تاریخی تأکید دارد. درک صحیح و فهم مناسب این پدیده‌ها، که بیانگر اندیشه و احساس انسان‌ها هستند، مستلزم درک و دریافت صحیح از شرایط و اوضاع و احوالی است که در بستری اجتماعی به این پدیده‌ها حیات و معنا می‌بخشند. ثانیاً در تفسیری موسع، این اصطلاح غالباً واجد نوعی کاریست و نتایج نسبی‌گرایانه است، و متضمن این داعیه است که درک مناسب سرشت و ماهیت حقیقی هر پدیده تنها با در نظر گرفتن جایگاه آن پدیده در روند تکامل تاریخی میسر و ممکن است. ثالثاً اصطلاح مذکور برای مشخص ساختن دکترین‌هایی بکار رفته است که برای علوم اجتماعی نقش پیش‌بینی‌کننده جریانات و تحولات آینده براساس قوانین قابل کشف تحولات تاریخی قائل هستند. به عبارت دیگر از دیدگاه تاریخیگری، علوم اجتماعی می‌توانند با تکیه بر قوانین و قواعد مربوط به سیر تحولات تاریخی گذشته و حال، روند و سیر تحولات در

آینده را پیش‌بینی کنند.^۲

البته این نکته را نیز باید خاطر نشان ساخت که هنوز به‌طور دقیق روشن نیست که حوزه‌های کاربرد معنایی، محتوایی و قلمرو رشته‌ای این اصطلاح کدامند، و یا اینکه نخستین بار در چه تاریخی و با چه معنا یا تعریفی اصطلاح مذکور باب گردید. در فرهنگ انگلیسی آکسفورد (۲۰ جلدی، جلد هفتم ص ۲۶۰) ذیل مدخل *is ori is*، معانی و تعاریف کاربردی متعددی از این واژه همراه با ذکر ترتیب تاریخی کاربرد آن به شرح زیر آمده است:

۱. تلاش‌های به عمل آمده، به ویژه در میان مورخان آلمانی از حدود سال ۱۸۵۰ میلادی، در نگرش به کلیه پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی، تمامی مقولات، حقایق و ارزش‌ها، به مثابه اموری نسبی که در بستری تاریخ و به گونه‌ای تاریخی تعیین می‌گردند، و در نتیجه تنها باید با ارزیابی بستر تاریخی آنها و کاملاً مستقل از طرز تلقی‌ها و نگرش‌های رایج و امروزی درک و فهم گردند. آنگاه در ذیل این تعریف موارد چندی از کاربردهای این واژه را (در معنای فوق‌الذکر) از نشریات و منابع مختلف برحسب ترتیب تاریخی ذکر می‌کند از جمله:

- سال ۱۹۲۰، نشریه *one orary e iew* شماره اکتبر، ص ۵۳۶: «اگر در وی به پاره‌ای ملاحظات اکید و دقیق تاریخی بربخوریم، این کیفیت را باید ناشی از تاریخ‌نگری قرن حاضر دانست».

- سال ۱۹۳۸، نشریه *ind* شماره ، ص ۱۱۴: «تاریخ‌نگری حقیقت را تنها در دوره‌ای خاص معتبر می‌داند».

- سال ۱۹۴۶، ای. ال. رُز: «مارکسیسم، ما را در مقابل مسئله نسبی‌گرایی تاریخی یا تاریخ‌نگری قرار می‌دهد و ما را ضد تاریخ‌نگری یارمی آورد».

- ۱۹۴۹، ولک و وارن نظریه ادبیات ص ۳۲، «ما باید... به اذهان و نگرش‌های دوران گذشته وارد شده و معیارهای آنها را بپذیریم. و آگاهانه پیشداوری‌های خود را کنار بگذاریم. این نظریه، تحت عنوان تاریخ‌نگری، به‌طور منسجم در خلال قرن نوزدهم در آلمان تدوین و ارائه گردید».

- ۱۹۷۲، نشریه *S ien e*: «من تعجب کردم از اینکه دیدم دانشمندی برجسته، تاریخ‌نگری (نظریه‌ای که توسط هگل و مارکس ارائه شده و مدعی آن است که روند تاریخ توسط نیروهای ثابت و تغییرناپذیر تعیین می‌گردد نه از سوی عامل انسانی) را به عنوان

ed onderi ed, e ord o anion o P iloso y ord P.

^۲ درخصوص این سه شاخه یا جریان اصلی در تاریخ‌نگری به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

نظریه‌ای برای تبیین روند تکامل علم پذیرفته است».

۲. گرایشی در فلسفه که روند تکامل تاریخ را بنیادی‌ترین وجه حیات انسانی دانسته و تفکر تاریخی را به دلیل توجه و دغدغه آن بابت امر عینی، یگانه و منفرد و توجه آن به فرد، مهم‌ترین نوع تفکر به‌شمار می‌آورد.

- ۱۹۳۲، آیزایا برلین، کارل مارکس، ص ۴۹: «در نقطه مقابل تجربه‌گرایی علمی فرانسویان و انگلیسی‌ها، متفکران آلمانی مکتب تاریخی‌گرایی متافیزیکی هردر و هگل را ارائه کردند».

- ۱۹۴۰، نشریه ind، «هگل شیوه درستی را در آموزش تاریخی‌گری مطلق در پیش گرفته است».

- ۱۹۶۴، س. اس. لوئیس، تصویر متروک شده، ص ۱۷۴: «براساس این دیدگاه، وجه ممیزه تاریخننگاری مسیحی باید چیزی باشد که من آن را تاریخی‌گری می‌خوانم، یعنی این عقیده که از طریق مطالعه گذشته نه تنها می‌توانیم درباره حقایق تاریخی بلکه درباره حقایق فراتاریخی یا استعلایی نیز چیزهای زیادی فراگیریم».

۳. این عقیده که تحولات تاریخی در هماهنگی و مطابقت با قوانین یا براساس قانونمندی‌های معین رخ می‌دهند، به طوری که روند تاریخ را می‌توان پیش‌بینی کرد، ولی نمی‌توان آن را براساس خواست و اراده انسان تغییر داد؛ و نیز نگرش ناشی از این عقیده به علوم اجتماعی، مبنی بر تلقی از آنها به مثابه علومی که عمدتاً با پیش‌بینی تاریخی سر و کار دارند.

- ۱۹۰۱، چارلز ساندرز پیرس، مجموعه مقالات (۱۹۵۸) در ۸ جلد، جلد هفتم ص ۱۰۷: «هدف وی ممکن است تسریع در نیل به نتایجی باشد نه غیر از آنچه که پیشتر شناخته شده‌اند... به طوری که برخی فرایندهایی که در نظری خوب می‌نمایند ناگزیر باید به نتایج مذکور بیانجامند، نظیر... هر آنچه که تکامل تاریخی احساسات عمومی ممکن است مقرر سازد (تاریخی‌گری)».

- ۱۹۴۰، کارل ریموند پوپر در نشریه ind ص ۴۲۳: «تاکید مارکس بر استفاده از روش تاریخی در جامعه‌شناسی، گرایشی که من آن را تاریخی‌گری می‌نامم».

- ۱۹۴۳، فریدریش هایک در شماره دهم نشریه اکونومیکا ص ۵۰، عنوان مقاله: «علم‌گرایی و مطالعه جامعه: تاریخی‌گری رویکرد علمی».

- ۱۹۵۷، کارل پوپر فقر تاریخی‌گری، ص ۳: «منظور من از تاریخی‌گری عبارت است از رویکردی به علوم اجتماعی که عقیده دارد پیش‌بینی تاریخی هدف اصلی این علوم است، و ... اینکه هدف مذکور تنها از طریق کشف «ضرب آهنگ‌هایی» $r y s$ که فرایند تکامل تاریخ را مشخص می‌سازند قابل تحقق و دست‌یافتنی است».

- ۱۹۵۹، جسی. د. میچل نشریه جامعه‌شناسی شماره ۱، ص ۵: «هنگامی که از تاریخ‌نگاری صحبت می‌کنیم، منظورمان اشاره به تلاش‌ها و اقداماتی است که به منظور نشان دادن قانونمندی‌های حاکم بر جریانات و تحولات اجتماعی صورت می‌گیرند».

۴. توجه بیش از حد و ارزش و اعتبار افراطی قابل شدن برای نهادها، هنجارها و ارزشهای گذشته؛ به ویژه در معماری که به معنای استفاده از سبک‌های تاریخی در طراحی است.^۲ که در اینجا چندان موردنظر ما نیست لذا از ذکر مثال‌های آن نیز خودداری می‌کنیم.

موارد چهارگانه فوق در واقع مهم‌ترین برداشت‌هایی است که از واژه مذکور به عمل آمده است، به ویژه سه مورد نخست. اما اینها تنها در سطح معانی گذرا و به منظور آشنایی فوری با این اصطلاح است. برای شناخت عمیق و دقیق باید به تحلیل دیدگاهها و نقطه‌نظرات اندیشمندان مختلفی پرداخت که در تدوین و پایه‌ریزی این مفهوم سهیم بودند، یا دیدگاهها و نقطه‌نظراتی که در نقد و بررسی آن به عمل آمده است.

یکی از موارد روشن کاربرد واژه مذکور را در معنایی بسیار نزدیک با تمامی معنایی که بعدها برای آن در نظر گرفته شده، می‌توان در کتاب *A a e der ie e enwür i e A* اثر کارل پراتل یافت، که ابتدا به صورت یک سخنرانی در تاریخ ۲۷ مارس ۱۸۵۲ در آکادمی علوم باواریا ارائه شده بود. در این کتاب واژه *is oris s* بیانگر روشی است عینی و غیرانتزاعی (ملموس) با جهت‌گیری تاریخی که به کمک آن می‌توان از گیرها و تنگناهای موجود در فلسفه دوری گزید.

گرچه این واژه بعدها به عنوان ابزاری برای مشخص ساختن ویژگیها و چهارچوبهای اساسی اندیشه‌های ویکو به کار گرفته شد، ولی نخستین کاربرد وسیع آن احتمالاً به دوران اوج مناقشات روش‌شناختی (متدولوژیک) میان اقتصاد سیاسی دانان آلمانی زبان بازمی‌گردد. در این مناقشات، علمای اقتصاد سیاسی آلمانی زبان نظیر کارل منگر و پیروانش در برابر دیگر هم‌تایان هم‌زبان خود نظیر گوستاو شمولر و شاگردانش صف‌آرایی کرده بودند؛ منگر از گوستاو شمولر و مکتب وی بابت وابسته ساختن بیمورد و نادرست نظریه اقتصادی به تاریخ اقتصادی انتقادی کرد. به اعتقاد منگر نظریه اقتصادی برخلاف عقیده شمولر هیچگونه ربط یا وابستگی خاصی به تاریخ اقتصادی ندارد؛ منگر این نوع برخورد شمولر و پیروانش را تاریخ‌نگاری *is oris s* نامیده بود.^۲

A Si son S Weiner, e ord n lis i ionary ord larendon Press. ,
nd edn in ols, ol .
a ri e andel a . is ori is in Pa l dwards ed . e n y lo edia o P iloso y
ew ork a illan. , ol .

اصطلاح مذکور، همانند مفهوم «پوزیتیویسم» معنایی تحقیرآمیز پیدا کرد، و بیانگر استفاده غلط و نادرست از دانش تاریخی و نوعی خلط و آشفتگی درخصوص انواع مسایل و پرسشهایی است که می‌توان به مدد دانش و شناخت تاریخی به آنها پاسخ گفت. می‌توان حدس زد که بسط و گسترش کاربرد این واژه در خلال نخستین دهه‌های قرن بیستم با رواج مقوله‌ همانند و مشابه آن یعنی «روانشناسی‌گری» / sy olo is s بیشتر دامن زده شد و شدت پیدا کرد: هر دو تعبیر بیانگر تلاشها و اقداماتی بودند در جهت بسط شیوه‌ها و نتایج یک رشته خاص به حوزه‌هایی که رشته مذکور در آن حوزه‌ها فاقد اقتدار مشروع بود.

ارنست رابرت کورتیوس تلقی و تعریف خاصی از تاریخ‌نگاری ارائه می‌دهد؛ به زعم وی تمامی جریان‌های طرفدار ایده پیشرفت در تاریخ هر کدام به نوعی به روند شکل‌گیری و تکوین تاریخ‌نگاری کمک کرده و در آن سهیم هستند:

طرفداران پیشرفت در فهم تاریخی همواره افرادی منزوی هستند که در طرح مسایل جدید تحت تأثیر و هدایت بحران‌ها و آشوب‌های ناگهانی نظیر جنگ‌ها و انقلاب‌ها قرار دارند. توسیدید تحت تأثیر جنگ پلوپونزی که آن را بزرگترین جنگ تمامی تاریخ می‌دانست، به این فکر افتاد که نگارش تاریخ خود را برعهده بگیرد. آگوستین کتاب شهر خدا را تحت تأثیر فتح رم به دست آلابیک به رشته تحریر درآورد. نوشته‌های سیاسی و تاریخی ماکیاول نیز بیانگر واکنش وی در برابر لشکرکشی فرانسه به ایتالیا بودند. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی (۱۸۱۵-۱۷۹۶) انگیزه تقریر و تحریر فلسفه تاریخ هگل گردید. شکست فرانسه در سال ۱۸۷۱ (در جنگ باپروس ۷۱-۱۸۷۰) هیپولیت آدولف تن (۱۸۲۸-۹۳) فیلسوف و منتقد فرانسوی را بر آن داشت تا با چاپ کتاب خاستگاه‌های فرانسه معاصر (در سه بخش: رژیم کهن، انقلاب، رژیم جدید ۱۸۹۴-۱۸۷۱) به تجدیدنظر در تاریخ فرانسه پردازد؛ تأسیس مجدد امپراتوری هوهنتسولرن o en ollem و روی کار آمدن پادشاهان این سلسله در آلمان (۱۸۷۱-۱۷۱۳) نیز بعدها انگیزه‌ای شد برای نگارش مقاله «خارج از موقع» نیچه (۱۹۰۰-۱۸۴۴) تحت عنوان مزایا و مضار تاریخ برای زندگی که در واقع منادی و طلایه‌دار بحث‌های مدرن درباره تاریخ‌نگاری است. پایان جنگ جهانی اول نیز عاملی گردید برای طنین‌انداز شدن زنگ‌های افول غرب اسپینگلر در آلمان. از همه مهم‌تر اثر ناتمام ارنست ترولچ تاریخ‌نگاری و معضلات آن که بسیار دقیق، موشکافانه، با محتوای عمیق و سرشار از کل دستاوردهای فلسفه، الهیات و تاریخ آلمان [به رشته تحریر درآمده است].^۵

پل همیلتون، استاد زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه ساتمپتون، از زاویه دیگری به بررسی واژه تاریخی‌نگاری پرداخته و جایگاه آن را در نقد ادبی معاصر مورد ارزیابی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. وی با نگاهی به ریشه نحوی این اصطلاح، دو واژه *is oris* و *is ori is* را معادل و مترادف هم دانسته و آنها را ترجمه واژه *is oris s* کورتیوس می‌داند.^۶ وی در پاسخ به سوال «تاریخی‌نگاری چیست؟»، می‌گوید:

تاریخی‌نگاری جنبشی است انتقادی که بر نقش و اهمیت درجه اول مضمون و بستر تاریخ در تفسیر و تأویل تمامی انواع متون تأکید می‌ورزد. تاریخ‌نگاری از سنت طولانی تأثیر بر بسیاری از حوزه‌های تفکر برخوردار بوده، و در دوران اخیر شکل تازه‌ای از آن در عرصه نقد ادبی معاصر احیا شده است. شاخص‌ترین سبک‌های انتقادی سال‌های پایانی قرن بیستم، یعنی پساساخت‌گرایی و پسامدرنیسم، اکنون دیگر براساس ایجازهایی که از تاریخ ارائه می‌کنند، فهم نمی‌شوند؛ زیرا فهم آنها بر این اساس به معنای مرگ و نابودی آنهاست. با این حال چرخش تاریخی مذکور نیز به سنت کهنه و پیش‌پافتاده‌ای از تاریخ‌نگاری روی آورده و بدان پیوسته است. در حال حاضر، تاریخ‌نگاری به این فکر افتاده است که از عرصه تاریخ، جامعه‌شناسی، سیاست، فلسفه و ... پاپس کشیده و به عنوان جریانی «جدید» یا تازه‌ترین حرکت، راه خود را به عرصه نقد ادبی بگشاید.^۷

در پاره‌ای منابع نیز برخوردارهای تند و شدیدی علیه تاریخ‌نگاری صورت گرفته است و برخی از نویسندگان نظیر جان کانن آن را واژه آشفته، بی‌در و پیکر و سفسطه‌آمیزی می‌دانند که در عین حال خود نیز موجب آشفتگی و خلط زیادی شده است. وی نیز ضمن اشاره به اینکه این واژه [*is ori is*] ترجمه واژه آلمانی *is oris s* است آن را چونان حکمی قطعی و جزمی در تأکید بر اهمیت بیش از حد تبیین تاریخی می‌داند. به عقیده وی این تکنیک یا شیوه نسبتاً خنثی به تدریج سبب ظهور و تقویت گرایشات معینی شد که به نظر برخی از منتقدان به صورت جریاناتی ارتدادی درآمدند که می‌بایست آنها را به کلی از ریشه نابود کرد. در این رابطه سه گرایش اصلی را می‌توان از هم تمییز داد:

۱. اولاً، تأکید بر اهمیت درک بستر تاریخی سر از نسبی‌گرایی درآورد و با نویسندگانی که خواستار حفظ موازین اخلاقی مطلق و ثابت بودند، تضاد پیدا کرد؛ تمایل

→ ondon P.

۶. درباره تفاوت این دو واژه ر. ک. به مطلبی که در جمع‌بندی پایان این مقاله آورده‌ام.

Pa l a ilon is ori is ondon o led e.

به درک گذشته براساس اوضاع و احوال و شرایط خاص گذشته به سادگی به دام دفاع از گذشته یا توجیه گذشته درغلطید.

۲. ثانیاً، اعتماد فزاینده برخی از متفکران، به ویژه مارکس و پیروان وی، به شیوه و ابزار خود برای تبیین گذشته، آنان را مجاب و متقاعد ساخت که می‌توانند با استنباط از روی قرائن و امارات [e ra ola ion] به پیش‌بینی درباره آینده بپردازند.

۳. ثالثاً، به تدریج معلوم گردید که اگر شرایط و اوضاع و احوال تاریخی تأثیری عظیم بر طرز تلقی، دیدگاهها و رفتار انسان‌ها داشته و حتی آنها را تعیین می‌کنند، این امر باید در مورد مورخی که نمی‌تواند از مفروضات [ass ion] و پیش‌فرض‌های [res osi ion] خود رهایی یابد، نیز مصداق داشته و او را نیز شامل گردد.^۸

گرچه عصر روشنگری شاهد آثار تاریخی ارزنده‌ای بود، لیکن لحن و نگاه غالب در آنها به هیچ‌وجه تاریخی نبود. هنوز الهامات یا کشف و شهود دینی، علوم تجربی یا عقل محض ابزار اصلی در امر تحقیق و پژوهش به‌شمار می‌رفتند. تاریخ تقریباً به بوته فراموشی سپرده شده بود و نقش نسبتاً ناچیزی برای آن در نظر گرفته شد. این ادوارد گیبون، یکی از بزرگترین مورخان قرن هجدهم، بود که به گونه‌ای طعنه‌آمیز، تاریخ موجود را به مثابه «چیزی اندکی بیش از ثبت جنایات، حماقت‌ها و بدبختی‌های نوع بشر» رد کرد. ولتر مورخ و اندیشمند برجسته دیگر نیز همانند وی معتقد بود که «تاریخ موجود چیزی جز به تصویر درآوردن جنایات و بدبختی‌های بشر نیست». و برخلاف عقیده مونتسکیو، در تبیین فرهنگ‌ها و جوامع مختلف نیز نقش قابل توجهی برای تاریخ در نظر گرفته نشده بود. دیوید هیوم فیلسوف و مورخ اسکاتلندی‌الاصل نیز در همین رابطه می‌گوید «بشر، در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها، چنان ثابت و یکسان است که تاریخ در این خصوص چیز تازه‌ای به ما نمی‌گوید. تنها کاربرد مهم تاریخ کشف اصول ثابت و کلی طبیعت بشر است.» (رساله کنکاش در خصوص درک بشر).

معرفی و ارائه مطالعات تاریخی به عنوان یکی از مهم‌ترین روش‌های موجود در اختیار ذهن بشر با ادموند بورک و نویسندگان آلمانی نظیر هردر و ویلهلم فون هومبولت آغاز گردید، که در واقع کار آنان را می‌توان نوعی واکنش در برابر چیزی دانست که از آن با عنوان «عقلانیت خشک و بی‌حاصل انقلاب فرانسه» یاد می‌کردند.^۹ همزمانی و تقارن واکنش مذکور با ظهور موج عظیمی از احساسات ملی در بخش‌های زیادی از اروپا به معنای آن بود که در اوایل قرن نوزدهم توجه و علاقمندی زیادی به مطالعه گذشته در این

o n annon, is ori is in o n annon ed, e la kwell i ionary o is orians
ord asil al kwell, id.

مناطق پیدا شد. در آلمان مکتب تاریخی جدید و نیرومندی با همت لئوپولد فن رانکه (۱۷۹۵-۱۸۸۶) سر برآورد که سبب شد تا مورخان آلمانی در عرصه تاریخنگاری به صورت پیشتاز درآیند؛ به ویژه پس از تأسیس امپراطوری آلمان در سال ۱۸۷۱ در آستانه پایان جنگ فرانسه - پروس، به صورت دولتی فدرال تحت سیطره پروس و با صدراعظمی بیسمارک، این مکتب چنان رشد و گسترش یافت که از اکثر نقاط اروپا دانشجویان و علاقمندان برای تحصیل تاریخ به دانشگاههای آلمان روی آوردند. مورخان در بسیاری از کشورها سعی کردند از الگو و شیوه‌های تاریخنگاری آلمانی تبعیت نمایند. در پایان قرن نوزدهم، تاریخ به صورت رشته‌ای مستقل و مبتنی بر روش‌های علمی تثبیت گردید؛ هم مبانی و شالوده‌های نظری محکمی برای خود دست و پا کرد و هم در بسیاری از کشورها از پایگاه نهادینه جاافتاده و مطمئنی در دانشگاهها و مراکز علمی برخوردار گردید. حکم کراراً مورد استناد و غالباً بد تعبیر شده رانکه مبنی بر اینکه «تاریخ را باید همانگونه که واقعاً اتفاق افتاد، به رشته تحریر درآورد» ظاهراً سبب شد تا یافته‌های مطالعات تاریخی با نوعی قطعیت جزئی و انعطاف‌ناپذیر همراه گردند. فریدریش مینکه (۱۸۶۲-۱۹۵۴) که به بررسی روند تکامل تاریخ‌نویسی در آلمان پرداخته است با قدری اغراق از ظهور مکتب تاریخنگاری آلمان به عنوان «عظیم‌ترین انقلاب معنوی که تفکر مغرب زمین تاکنون به خود دیده است» یاد می‌کند.

در قرن نوزدهم، مطالعات تاریخی به صورت جریان روشنفکری محافظه‌کارانه‌ای سر برآورد که سمت و سو و هدف آن حمله علیه اصلاح‌طلبان پر شور و اصولگرا بود. به تدریج با گذشت زمان تحولی در جبهه مذکور پیدا شد، به نظر مارکس و انگلس، درک تاریخی، سلاحی بود در جریان مبارزه طبقاتی؛ و پیروان آنان نیز نسبت به پیروزی حتمی و نهایی اطمینان قطعی داشتند. به دنبال انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، مبارزه علیه تاریخ مارکسیستی از شکل موضوع نظری خارج شد و به صورت یک نیاز مبرم سیاسی درآمد. علائم مشخصه این تحول، وقوع تغییرات مهم در معنا و مفهوم ملازم با تاریخنگری بود. ترجمه واژه آلمانی *is oris s* به *is oris* به تدریج راه را برای ظهور *is ori is* هموار ساخت، و تعبیر مذکور نیز به سرعت لحنی تحقیرآمیز پیدا کرد که به طور تلویحی بیانگر کاستی‌ها، نقایص و سخنان غیرمعقول و نامنسجم بود. در کتاب فرهنگ فلسفه و روان‌شناسی چاپ سال ۱۹۱۸ با *is oris* سروکار داریم، ولی در چاپ سال ۱۹۴۲ در شکل فرهنگ فلسفه واژه *is ori is* آن را از دور خارج کرد، و جایگزین آن شده است.

تعبیر جدید به صورت ابزاری برای زخم زبان و طعنه زدن به مورخان چپگرا و «حال‌گرا» [*resen is*] درآمد. در سال ۱۹۳۸ ریمون آرون در کتاب مقدمه‌ای بر فلسفه

تاریخ‌نگاری همواره در معرض حملات و انتقادات تند و شدیدی قرار گرفته است و به تعبیر جان کائن همچون غولی بارها و بارها به قتل رسیده است. چهار سال پس از انتشار کتاب پوپر، ادوارد هالت کار طی سلسله سخنرانی‌های کرسی جرج مکاولی تیرولین *eor e a a lay re elyan* که از ژانویه تا مارس ۱۹۶۱ در دانشگاه کمبریج تحت عنوان «تاریخ چیست؟» ایراد کرد، از فرصت استفاده کرده و گله می‌کند که:

پوپر معنای دقیق و روشنی از این واژه ارائه نداده است و آن را از هرگونه معنای دقیق تهی کرده است. پروفیسور پوپر از تاریخ‌نگاری همچون سبکی (بقچه‌ای) استفاده می‌کند که در آن هر نوع طرز فکر یا عقیده‌ای که وی با آن‌ها مخالف است، جمع شده‌اند.^{۱۲}

البته این مشکل یا معضل در مورد تاریخ‌نگاری کاملاً صدق می‌کند. عده معدودی مورخ می‌توان پیدا کرد که برچسب «تاریخ‌نگار» را پذیرفته باشند، و به تدریج این اصطلاح به صورت تعبیر صرفی از سوء کاربردها و استفاده‌های غلط درآمد. حتی تلاش‌هایی که بعدها در شکل انتشار کتب و مقالات یا برگزاری کنفرانس‌هایی برای سرپا نگهداشتن تاریخ‌نگاری صورت گرفت، صرفاً این نظر را تقویت کردند که باید فاتحه آن را خواند.

مارکسیسم و تاریخ‌نگاری

کاربردهای مفهوم تاریخ‌نگاری در اندیشه مارکسیستی تقریباً به اندازه معانی آن در تفکر اجتماعی ماقبل هگلی آلمان متغیر و متنوع بوده است. دیوید مک‌للان از شارحان برجسته مارکسیسم ضمن بررسی مفهوم تاریخ‌نگاری نزد متفکران مارکسیست به دو معنای عمده این مفهوم در مارکسیسم اشاره می‌کند:

۱. نخست برداشتی از تاریخ‌نگاری که در آثار کارل پوپر آمده است: به عقیده پوپر، هگل و مارکس در اشاعه این دیدگاه مخرب و زیانبار مسئول و مقصرند که تاریخ دارای الگو و معنایی است که در صورت فهم و درک صحیح می‌توان در زمان حال از آنها برای پیش‌بینی آینده و متحول ساختن آن استفاده نمود. البته تلفیق متافیزیک و تاریخ را که در قرائت پوپر از تاریخ‌نگاری به چشم می‌خورد، شاید بتوان در آراء هگل یافت، لیکن در آثار مارکس به هیچ وجه نمی‌توان نشانی از آن سراغ گرفت. تلقی مارکس این بود که تاریخ به تنهایی و ورای معنایی‌یی که انسان‌ها در مراحل مختلف تکامل برای آن [تاریخ] قابل می‌شوند فاقد هرگونه معنایی است. البته بعدها قرائت‌ها و روایت‌های مختلفی از

مارکسیسم پیدا شد که نگرش غالب و جدی آنها به «قوانین تاریخ» به توجیه و دفاع از سیاست‌ها و برنامه‌های «توتالیترا» که پوپر آن را در پیوند با تاریخ‌نگاری می‌دانست، کمک کرد. اما باید توجه داشت که این مسئله که آیا تفکر خود مارکس را می‌توان تفکری تاریخ‌نگار دانست و آیا آن را باید به عنوان تفکری تاریخ‌نگار مورد بررسی و قضاوت قرار داد یا خیر، در گرو بررسی مسئله سرشت علمی آن [مارکسیسم]، نقد مارکس از تخیل‌گرایی (آرمانشهرگرایی / o ian is)، و جایگاه پیش‌بینی‌های وی قرار دارد.

۲. دومین معنا یا برداشت رایج از این مفهوم - که از بسیاری جهات درست در نقطه مخالف برداشت [پوپری] فوق قرار دارد - در نسبت‌گرایی تاریخی «بازگشت به هگل» در آثار گنورگ لوکاج (جوان)، و تا حدودی نیز در آثار پیشکسوتان مارکسیسم غربی نظیر کارل کُرش، رُزا لوگزامبورگ، کارل لیبکنشت و آنتونیو گرامشی وجود دارد. کارل کُرش با ارجاع و اشاره صریح به هگل، ادعا نمود که «ما باید تمامی تلاش و هم خود را بکار بیندیم تا بتوانیم هرگونه تحول، تکامل، گرایش‌ها، قرائت‌ها و تعبیر بوجود آمده در نظریه مارکسیستی را از زمان پیدایش و ظهور آن از بطن فلسفه ایده‌آلیسم آلمانی، به مثابه محصول ضروری عصر آن، به نحو احسن درک کنیم»^{۱۳} در همین راستا گرامشی نیز با تعبیری مشابه در انتقاد از بوخارین از مارکسیسم به عنوان تاریخ‌نگاری مطلق یاد می‌کند. البته این نوع قرائت از مارکسیسم با انتقادات شدیدی نیز مواجه شد، که از جمله برجسته‌ترین منتقد آن لوئی آلتوسر است که در فصل پنجم کتاب خود *بازخوانی سرمایه*، تاریخ‌نگاری را در کنار «اومانیزم» آماج حملات عمده خود قرار می‌دهد. از جمله مهم‌ترین موضوعات و مضامینی که در آثار آلتوسر در این رابطه مورد بحث قرار گرفته‌اند عبارتند از ماهیت علم نزد مارکس و نیز مسئله پیچیده رابطه مارکس با هگل.^{۱۴}

تعریف تاریخ‌نگاری

باتوجه به آنچه که در شرح پیشینه و تاریخچه کاربردهای بسیار متنوع و گسترده این مفهوم برشمرده شد، نخستین پرسشی که به ذهن خطور می‌کند این است که آیا ویژگی‌ها، خصوصیات یا مشخصه‌های معینی وجود دارد که باتوجه به آنها یا براساس آنها بتوان شیوه‌های متنوع کاربرد واژه مذکور را با یکدیگر مرتبط ساخت، به طوری که بتواند معنای نسبتاً روشن و دقیقی از آن به دست دهد؟ در این راستا تعاریف زیادی برای واژه تاریخ‌نگاری ارائه و پیشنهاد شده است، ولی تعریفی را که موریس مندلبام ارائه

atl ors , ar is and P iloso y, ondon ew e
 a id ellan is ori is , in o o o ore ed , A i ionary o ar is o
 ord. a rid e, SA la kwell, nd edn.

کرده است، گرچه مدعی آن نیست که بتوان تمامی معضلات مربوط به برداشت‌ها و معانی غلط و انحرافی تاریخ‌نگری را به کمک آن حل نمود، ولی در جای خود می‌توان آن را به‌عنوان گامی برای نزدیک شدن به هدف مزبور تلقی کرد. مندلبام در تعریف تاریخ‌نگری می‌گوید «تاریخ‌نگری عبارت از این عقیده است که فهم مناسب ماهیت هر چیز و ارزیابی مناسب از ارزش آن مستلزم بررسی دقیق جایگاه آن و نقشی است که در فرایند تکامل ایفا می‌کند.»^{۱۵}

باید توجه داشت که تعریف مذکور برخلاف آنچه که در سوال پاراگراف فوق آمده است بیانگر وجود ویژگی، خصوصیات و شاخصه‌های معینی که به کمک آنها بتوان شیوه‌های مختلف کاربرد این واژه را با هم مرتبط ساخت، نیست؛ لذا تعریف مذکور را نمی‌توان به معنای تلقی یا ارائه تاریخ‌نگری به مثابه یک جهان‌بینی خاص دانست، بلکه این تعریف، تاریخ‌نگری را جریان روش‌شناختی می‌داند که ناظر به تبیین و ارزشیابی است. همان‌طور که از بحث‌های پوپر پیداست، در قرون هجده و نوزده میلادی اشکال مختلفی از جریان موسوم به «طبیعت‌گرایی» (ناتورالیسم) با نظریه‌های ضد ناتورالیستی، با توجه به پیش‌فرض‌های آنها درباره رابطه تحول با تبیین و ارزشیابی وقایع، شباهت نزدیکی داشتند. وانگهی به هیچ وجه درست نیست که موضع متفکران مختلفی چون هگل، کنت، مارکس و اسپنسر را یکسان و واحد دانسته و همه آنها را نمایندگان یک جهان‌بینی واحد به‌شمار آوریم، این برداشت نه تنها نادرست بلکه گمراه‌کننده است؛ به همین دلیل بهتر است تاریخ‌نگری را به مثل یک اصل یا جریان روش‌شناختی بدانیم.

ارنست ترولچ و کارل مانهایم با این نظر فریدریش مینکه و بندیتو کروچه موافق بودند که جریان روش‌شناختی جدید مذکور مبتنی بر ظهور برداشتی جدید از مفهوم تحول و تاریخ بود. ریشه و خاستگاه تعارض آن با شیوه‌های تفکر قدیمی‌تر تا حدودی در گرایش آن به مرتبط ساختن ارزشیابی با تبیین اصیل (و ایجاد ارتباط بین این دو) نهفته است. همین تمایل یا گرایش بود که رکن اصلی بحران تاریخ‌نگری به‌شمار می‌رفت؛ فریدریش فون هایک، کارل پوپر و سایرین نیز علیه همین گرایش قیام کردند. لیکن بنیادی‌ترین وجه تاریخ‌نگری به‌عنوان یک جریان روش‌شناختی، برداشت آن از پیش‌فرض موجود در تمامی تبیین‌ها و ارزشیابی‌هایی است که از وقایع و حوادث گذشته به عمل می‌آیند؛ یعنی این پیش‌فرض که هر واقعه را باید با بررسی آن در بستر فرایند گسترده‌تری درک کرد که واقعه مذکور مرحله‌ای از آن به‌شمار می‌رفت یا نقشی در آن ایفا می‌کرد؛ و اینکه تنها از طریق فهم ماهیت فرایند مذکور است که شخص می‌تواند به فهم یا ارزشیابی کامل و

دقیقی از وقایع مجرد و عینی دست پیدا کند. تاحدودی به دلیل همین تأکید بر ربط دادن هر واقعه به فرایندهای تکاملی وسیع‌تر و گسترده‌تر است که سبب شد تا تاریخ‌نگاری با نوعی کل‌گرایی [olis] و عقیده به پیش‌بینی تاریخی همراه گردد. گرچه این ارتباط در جای خود حائز اهمیت است، لیکن ارائه تعریف براساس آن قادر به تأکید بر این واقعیت بنیادی‌تر نخواهد بود که تاریخ‌نگاری متضمن یک الگوی تبیین اصلی و تلاش برای بنا نهادن تمام ارزشیابی‌ها بر پایه ماهیت خود فرایند تاریخی است. بنابراین پوپر در تعیین ویژگی‌های این موضع و تعریف شاخصه‌های اصلی آن، کاربرد خود از واژه تاریخ‌نگاری را با دیگر کاربردهای غالباً رایج آن متمایز می‌سازد. تعریفی که در این بخش ارائه شد در واقع تلاشی است برای خلاصه کردن بسیاری از این کاربردهای بی‌شمار و مرتبط ساختن آنها با یکدیگر حتی در مواردی که از هم دور می‌شوند.

نظریه پردازان و شارحان تاریخ‌نگاری

در اینجا به‌طور خلاصه به دیدگاه چند تن از مورخان و فلاسفه برجسته تاریخ اشاره خواهیم کرد که نقطه‌نظرات آنان در پیوند با تاریخ‌نگاری و در تکوین و تدوین اصول و مبانی فلسفی، نظری و روش‌شناختی آن سهم مهمی ایفا کرده است. البته بحث و بررسی دقیق درباره دیدگاه‌های هر یک از این متفکران مستلزم فرصت و دانش زیادی است و می‌توان کتابها در این باره نوشت. در اینجا تنها به ارائه رئوس کلی و اجمالی دیدگاه‌های متفکرانی چون ارنست ترولچ، کارل مانهایم، فریدریش مینکه و بندتو کروچه اکتفا می‌کنیم.

ارنست ترولچ (۱۸۶۵-۱۹۲۲) در کتاب تاریخ‌نگاری و معضلات آن (۱۹۲۲) واژه تاریخ‌نگاری را به معنای گرایشی تعبیر می‌کند که کل شناخت و تمامی صور تجربه را در بستر تحول تاریخی می‌بیند. وی این گرایش را یکی از دو دستاورد مهم عقل مدرن می‌داند، دستاورد یا کشف مهم دیگر عقل مدرن که وی تاریخ‌نگاری را با آن مقایسه می‌کند عبارت است از رویکرد تعمیم‌بخشانه و کمی به طبیعت که وی آن را طبیعت‌گرایی [in a ralis s] می‌نامید. از این‌رو ترولچ نیز همانند ویلهلم دیلتای، ویلهلم ویندلبند، هاینریش ریکرت و دیگران، بین اشکال فهم ویژگی‌های علوم طبیعی و اشکال فهم ویژگی‌های علمی که شاید در بهترین وجه بتوان آنها را «علوم تاریخی» نامید، تمایز قایل می‌گردد. لیکن چیزی که برای وی حائز بیشترین اهمیت بود، تفاوت‌های موجود میان روش‌شناسی‌های علوم طبیعی و علوم تاریخی نبود، بلکه این واقعیت بود که هر کدام از این روش‌شناسی‌ها نحوه نگرش اساساً متفاوتی به جهان به‌شمار می‌رفتند، یعنی اینکه هر کدام جهان‌بینی متفاوتی را تشکیل می‌دادند.

ترولچ گستره و ژرفای تاریخ‌نگاری را چنان وسعت می‌بخشد که آن را به مثابه نوعی جهان‌بینی یا جهان‌نگرش مطرح کرده و ریشه‌های آن را در آراء شمار وسیعی از فلاسفه و جامعه‌شناسان قرن نوزدهم و بیستم می‌بیند. وی شخصاً این نظریه را قبول دارد که کل شناخت و تمام اشکال تجربه انسانی در روند تحول به دست می‌آیند؛ لیکن عقیده داشت که این نظر به نوعی بدبینی اخلاقی و روشنفکری شدید می‌انجامد؛ که بعدها سبب ظهور بحران تاریخ‌نگاری گردید و وی درصدد حل آن برآمده بود. وی برخلاف ریکرت و دیگر معاصران خود عقیده داشت که تنها به مدد خود تاریخ می‌توان بر پیامدهای بدبینانه تاریخ‌نگاری فاتق آمد و نمی‌توان با توسل به ارزش‌های فراتاریخی از آنها اجتناب نمود. لیکن نظرات مثبت وی که بر مبانی مذهبی استوار بودند، گستردگی چندانی پیدا نکرد زیرا قبل از آنکه بتواند اثر عظیم خود یعنی تاریخ‌نگاری و معضلات آن را تکمیل کند، درگذشت.

کارل مانهایم (۱۸۹۳-۱۹۴۷): در سال ۱۹۲۴ تقریباً بلافاصله پس از انتشار کتاب ترولچ، کارل مانهایم مقاله‌ای تحت عنوان *is oris s* نوشت که در این مقاله وی نیز تاریخ‌نگاری را به مثابه یک جهان‌بینی زیربنایی معرفی می‌کند. بنابه عقیده وی برداشت ایستا و کلامی (مذهبی) از جهان که ویژگی بارز قرون وسطی محسوب می‌شد، بار دیگر در شکل غیردینی (سکولاریزه) آن در نهضت روشنفکری پدیدار گردید، زیرا این دو فرهنگ به رغم تفاوت‌های ماهوی خود، به سرشت پایدار و ابدی قضاوت‌های عقلانی و احکام صادره از سوی عقل ایمان داشتند. بنابه نظر مانهایم حداقل این برداشت ایستا کنار گذاشته شده بود، و چنین می‌نمود که کل واقعیات اجتماعی و فرهنگی در معرض تحول و دگرگونی قرار دارند. وی این نگاه اساساً مادی و ناپایدار به دنیا را تحت عنوان تاریخ‌نگاری مشخص می‌کند. برخلاف ترولچ، که وی بخشی از مقاله خود را به کتاب او اختصاص داده بود، مانهایم از نسبت‌گرایی ارزش‌ها که در تاریخ‌نگاری می‌دید، هرگز عدول نکرد؛ بلکه برعکس تمام هم و غم خود را مصروف تأیید و اثبات آن ساخت.

لیکن وی با توجه به نظرات خود درخصوص پیوندهای نزدیک بین نظریه و عمل، معتقد نبود که بدبینی اخلاقی یا روشنفکری پیامد ضروری نسبت‌گرایی دنیوی و ناپایدار به‌شمار می‌رود. این امر ضرورتاً به بدبینی اخلاقی نمی‌انجامد، زیرا به اعتقاد مانهایم تمامی ارزش‌ها در شرایط هستی اجتماعی عملی و بالفعل ریشه داشته و کشف آنها منوط به بینش اخلاقی غیرقابل تغییر ما نیست؛ وانگهی از طریق شناسایی و تأیید ماهیت منظرگرایانه شناخت و به مدد صلاحیت جامعه‌شناسی شناخت در کشف و آشکار ساختن ماهیت چشم‌اندازهای مختلف و آشتی دادن آنها با یکدیگر می‌توان از بدبینی روشنفکری نیز اجتناب نمود. بدین ترتیب در کاربرد اصطلاح تاریخ‌نگاری از سوی

مانهایم، برخلاف ترولچ، هیچ‌گونه نشانی از کاهش اهمیت و اعتبار این واژه یا تحقیر آن به چشم نمی‌خورد.

فریدریش مینکه (۱۸۶۲-۱۹۵۴): در سال ۱۹۳۶ فریدریش مینکه اثری در زمینه مطالعات و بررسی‌های تاریخی منتشر کرد تحت عنوان پیدایش تاریخ‌نگاری [ie des nse n is oris s]، که در آن وی معنا و مضمون کاملاً متفاوتی برای واژه تاریخ‌نگاری قائل شده است. قطعاً مینکه نیز با نظر ترولچ موافق بود که تاریخ‌نگاری بیانگر گسست با آن دسته از شیوه‌های تفکری بود که هر دو متفکر از آنها تحت عنوان «ناتورالیسم» (طبیعت‌گرایی) یاد می‌کردند. وانگهی، همانند مانهایم و دیگران، وی نیز عقیده داشت که بین معنا یا برداشت تاریخی مدرن و فلسفه‌های سیاسی پیشین که بر مفهوم قانون طبیعی کلی و ثابت به مثابه مبنایی برای قضاوت اخلاقی و سیاسی استوار بودند، تعارضی بنیادین وجود دارد. لذا مینکه تاریخ‌نگاری را مخالف هرگونه جهان‌بینی راكد و نگرش‌های ایستا به جهان می‌دانست و از این جهت با ترولچ و مانهایم هم‌عقیده بود. لیکن وی از آنان فراتر رفته و ویژگی‌های این جهان‌بینی جدید را در راستای توجه به امور مجرد، عینی، واحد، یگانه و انفرادی تدوین نمود. تعیین ویژگی یا خصیلت‌یابی مذکور برای تاریخ‌نگاری از سوی مینکه بدون تردید با توجه به این واقعیت بود که ترولچ و دیگران پژوهش و تحقیق تاریخی را در پیوند با امور عینی، واحد و انفرادی می‌دانستند، و این مسئله را با روش‌های مورد استفاده در علوم طبیعی مقایسه می‌کردند.

لیکن در تبدیل این جریان روش‌شناختی خاص به یک جهان‌بینی، مینکه کاملاً خود را از ویژگی‌های ارائه شده توسط ترولچ و مانهایم دور ساخت. از نظر ترولچ و مانهایم، نه مفهوم تفرد (فردیت) بلکه مفاهیمی چون تحول و تکامل ارکان اصلی و عناصر بنیادین تاریخ‌نگاری به‌شمار می‌رفتند. لذا به واسطه همین تفاوت در معنای تعبیر و اصطلاحات، برخی از مورخان قرن هجدهم که در ارزیابی‌ها و تحلیل‌های مینکه از جایگاه برجسته و نقش مهمی برخوردار بودند، در تحلیل‌های ترولچ و مانهایم جایی نداشتند و این دو نویسنده آنان را به عنوان شارحان یا مفسران تاریخ‌نگاری لحاظ نمی‌کردند. تفاوت و تمایز اصلی دیدگاه مینکه با ترولچ و مانهایم را می‌توان در این نکته دید که مینکه معتقد بود اوج تاریخ‌نگاری مدرن را می‌بایست در جهان‌بینی‌های گونه و لئوپلد فون رانکه دید؛ در حالی که براساس معنا و مفهومی که ترولچ و مانهایم برای تاریخ‌نگاری قایل بودند، نقطه اوج مذکور را می‌بایست در آراء هگل، مارکس و یا در دیگر اندیشه‌های تکاملی بعدی یافت. با توجه به این جابه‌جایی در معنای واژه مذکور، مینکه طبعاً تاریخ‌نگاری را نیرویی تلقی نمی‌کرد که ارزش‌های انسانی را مورد تهدید قرار داده باشد یا به ارزیابی افراطی ارزش‌ها منجر گردد. بنابر این برخلاف ترولچ از نظر مینکه چیزی به نام بحران تاریخ‌نگاری

وجود ندارد.

بندتو کروچه (۱۹۵۲-۱۸۶۶): دیدگاهها و نقطه‌نظرات مینکه درباره تاریخ‌نگاری را شاید در بهترین وجه بتوان با نظرات کروچه مقایسه کرد؛ گرچه کروچه به دلیل عدم تاکید مناسب مینکه بر تفکر قرن نوزدهمی، و به ویژه به خاطر عدم ارزیابی مناسب وی درباره جایگاه و نقش برجسته فیلسوف سترگی چون هگل به انتقاد از مینکه پرداخت. دیدگاهها و نقطه‌نظرات فلسفی کروچه را در واقع می‌توان حاصل واکنشی دانست علیه پوزیتیویسم و ماتریالیسم و له ایده‌آلیسم؛ به ویژه وی هم خود را مصروف مبارزه با فلاسفه تاریخ پوزیتیویست و ماتریالیست نمود. چیزی که وی در این جریان‌ات به نفی آنها می‌پرداخت تاریخ‌نگاری نبود (مسئله‌ای که ترولچ و مانهایم به درستی وجود آن را در پوزیتیویسم و ماتریالیسم تشخیص داده بودند)، بلکه این واقعیت بود که به اعتقاد کروچه این فلاسفه تاریخ تلاش داشتند تا تاریخ را به گونه‌ای ناتوریستی و طبیعت‌مآبانه تفسیر و تبیین نمایند، یعنی بر اساس روش‌هایی مشابه با روش‌های مورد استفاده در علوم در برخورد با دنیای غیرانسانی. کروچه نیز همانند ویکو و هگل، که آراء وی در پیوندی نزدیک با اندیشه آنان قرار داشت، تاریخ را روند خودشکوفایی و خودتکاملی روح انسانی می‌دانست. وانگهی از آنجا که کروچه در مقام فیلسوفی ایده‌آلیست منکر وجود قلمرو هستی خارج از روح انسانی بود، لذا کل واقعیت را محیط در تاریخ می‌دانست: حیات [زندگی] و واقعیت چیزی نیستند جز تجلیات و نشانه‌های دائماً در حال تحول روح.

بدین ترتیب، کاربرد مفهوم تاریخ‌نگاری از سوی کروچه را بدو باید در پیوند با این ایده‌آلیسم عمیقاً متافیزیکی دانست، تا در پیوند با دیگر جریان‌ات عام‌تر در تاریخ فکری و اندیشگی غرب. در حالی که تاکید خود کروچه بر شمولیت تحول در واقع بیانگر همان چیزی بود که ترولچ و مانهایم آن را ویژگی اساسی تاریخ‌نگاری می‌دانستند، لیکن دیدگاهها و نقطه‌نظرات وی با اندیشه‌های مینکه خویشاوندی و قرابت بیشتر و نزدیکی داشت تا با اندیشه‌های ترولچ و مانهایم. کروچه، همانند مانهایم، عقیده داشت که ابزار و شیوه‌هایی که جهان‌بینی ناتوریستی به کمک آنها در صدد بررسی و فهم واقعیت برمی‌آید، به دلیل منحصر به فرد بودن، یکتاگونگی و تفرّد وقایع و پدیده‌های تاریخی، کلاً ابزاری نامناسب و ناکارآمد هستند. لذا وی - باز همانند مینکه - معتقد بود که شناخت اصیل، در نقطه مقابل شناخت عملی و کاذب، تنها از طریق درک تاریخ به دست می‌آید. کروچه تلاش نمود تا این موضع ضدناتوریستی را در سراسر آثار و نوشته‌های فلسفی خود جا اندازد؛ به نظر مینکه پذیرش این نوع تاریخ‌نگاری با هاله‌ای از رمز و راز دینی پیوند داشت.

تاریخ‌نگاری در انگلستان و ایالات متحده

واژه تاریخ‌نگاری در سالهای آخر دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ در ایالات متحده و انگلستان وارد زبان انگلیسی شد. لیکن در هیچ یک از این دو کشور این واژه، به عنوان نوعی «جهان‌بینی» بکار نرفت؛ بلکه آنچه که در این دو کشور درخصوص تاریخ‌نگاری مطمح نظر قرار داشت مسایل ناظر به اصول تبیین و ارزشیابی بود. در ایالات متحده از طریق آثار موریس آر. کوهن، موریس مندلبام، و مورتون وایت و دیگران توجه به این موضوعات جلب شد. در انگلستان نیز بحث‌های گسترده‌تر و کامل‌تر در این باب را می‌توان در مقالات و آثار فریدریش آگوست فن هایک (۱۸۹۹-۱۹۹۲) و کارل ریموند پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) (هر دو اطریشی‌الاصل) یافت.

شاید بتوان از خلال بحث‌های هایک درباره تاریخ‌نگاری چنین استنباط نمود که مفهوم و معنای این تعبیر نزد وی و پوپر احتمالاً برگرفته از قیاسی است که کارل منگربین نظریه‌سازی علمی و رویکردی اساساً تاریخی به معضلات موجود در علوم اجتماعی به عمل می‌آورد. لیکن شکل خاص تاریخ‌نگاری مورد حمله هایک و پوپر این عقیده رایج و غالب قرن نوزدهمی بود که یکسری قوانین تکامل وجود دارند که تعیین‌کننده ویژگی‌ها و خصوصیات کل‌های اجتماعی به‌شمار می‌روند، و نیز این عقیده که بر مبنای شناخت قوانین مذکور امکان پیش‌بینی‌های علمی درباره آینده میسر است. از این رو مفهوم «کل‌گرایی» [olis]، که تا پیش از این مستقیماً با تعریف تاریخ‌نگاری مرتبط نبود، وارد این قبیل مباحث شد و کسانی چون هگل، کنت و مارکس به عنوان شارحان، مفسران و مدافعان عمده تاریخ‌نگاری مطرح شدند. خوب، وقتی از این منظر و معنا به مفهوم تاریخ‌نگاری نگاه کنیم، سه نر عمده را در اکثر جریان‌های تاریخ‌نگاری مشترک می‌بینیم:

۱. نفی «فردگرایی روش‌شناختی» در مقابل نظریه مربوط به تأیید وجود کل‌های اجتماعی و غیرقابل تقلیل بودن آنها به فعالیت افراد.
۲. اعتقاد به وجود قوانین تکامل مربوط به کل‌های اجتماعی مذکور
۳. اعتقاد به اینکه قوانین مذکور امکان پیش‌بینی درباره سیر و روند تحولات آینده را فراهم می‌سازند.

البته گرچه سه مضمون فوق‌الذکر با برخی از جریان‌اتی که قبلاً به عنوان نمونه‌هایی از تفکر تاریخ‌نگاری برشمردیم پیوند نزدیک دارند، لیکن این بدان معنا نیست که ضرورتاً تاریخ‌نگاری را با تفکر کل‌گرایانه و عقیده به امکان پیش‌بینی مرتبط بدانیم، همان‌طور که پوپر و هایک چنین تلقی از آن دارند.^{۱۶}

بدین ترتیب آنچه که در اکثر تعاریفی که راجع به تاریخنگری ارائه شده است، وجه غالب را داراست، این عقیده است که عموماً تاریخنگری را هم‌زمان نظریه و کاریستی می‌دانند که برای تبیین تاریخی اولویت و جایگاه خاصی قایل است، البته به این دلیل که آراء و عقاید، ارزش‌ها، هنجارها و کاریست‌ها و در واقع تمام امور انسانی را فرآورده‌های مجرد و مستقل فرهنگ‌های خاص می‌دانند نه تجلیات یا مظاهر فراتاریخی مربوط به وجوه اساسی و عام هویت فردی و اجتماعی بشر. همان‌طور که دیدیم معنای دقیق تاریخنگری چه از سوی مورخان و چه از جانب منتقدان آنها همواره محل مناقشه قرار داشته است، به طوری که همان‌گونه که پیشتر اشاره کردیم جان کائز به صراحت اعلان نموده است که «این واژه آشفته و آشفتگی برانگیز... را باید دور انداخت».^{۱۷} به اعتقاد کائز تاریخنگری چندان قابل دفاع نیست، زیرا به صورت معادل و مترادفی کاملاً تحقیرآمیز برای مقولاتی چون دترمینیسم (جبرگرایی)، نسبی‌گرایی فرهنگی و نفی عینیت درآمده است.^{۱۸} البته باید توجه داشت که این تعریف منفی از تاریخنگری نه نقدی جدی و اصیل از آن ارائه کرده است و نه بیانگر منسوخ و متروک شدن آن است. در حالی که برخی از منتقدان نظیر پوپر، تاریخنگری را به عنوان نوعی نگرش جبرگرایانه و دترمینیستی مورد حمله قرار داده‌اند،^{۱۹} بسیاری از شارحان و مفسران اولیه تاریخنگری صراحتاً از آن به عنوان انتقاد علیه نگرش‌ها و برداشت‌های مطلق‌گرایانه و جزم‌گرایانه از ارزش و شناخت یاد کرده‌اند. به علاوه نسبی‌گرایی فرهنگی و معرفت‌شناختی جزء آن دسته از وجوه اصلی تاریخنگری کهن به‌شمار می‌روند که جریانات و مکاتب تاریخنگری جدید، چه در حوزه ادبیات و چه در حوزه مطالعات تاریخی، به احیاء و تقویت و تحکیم آنها برخاسته‌اند.

از سوی دیگر مکتب تاریخنگری آلمان در اوایل قرن بیستم که از مکتب نوپا و نیمه‌تمام تاریخنگری قرن نوزدهم سر برآورده بود، یکسان‌نگاری یا همسان‌سازی پوزیتیویستی گذشته براساس قوانین عام را قبول نداشته و آن را رد می‌کرد. در مقابل، ارنست ترولچ همان‌طور که دیدیم سعی داشت تا فرهنگ‌های گذشته را به مثابه «فرایندهای تفرد همواره جدید و همواره خاص» احیاء سازد.^{۲۰} فریدریش مینکه تاریخنگری را «فرایند

o n a n n o n o i , id ,
Po e r , e P o e r y o i s o r i i s e w o r k a r e r o w a s i o o k s

r n e s r o e l s r i s i a n o s i s o r y a n d A l i a i o n , W e s o r , y e r i o n
P r e s s

منفردسازی مشاهدات»^{۲۱} تعریف می‌کند و معتقد است از آنجا که در «تاریخگری به تنوع بسی‌بیانی از فرهنگ‌ها برمی‌خوریم، لذا تاریخگری و نسبیت‌گرایی... به یکدیگر وابسته‌اند.»^{۲۲} در جامعه‌شناسی تاریخ‌نگرای کارل مانهایم نیز به نسبیت‌گرایی فرهنگی تاریخگری و رابطه‌گرایی معرفت‌شناختی آن برمی‌خوریم. به اعتقاد مانهایم «کل شناخت تاریخی، شناخت رابطه‌ای، [relational knowledge] است و تنها می‌توان با توجه به موقعیت و موضع پژوهشگری یا ناظر، آن را تدوین و فرموله نمود.»^{۲۳} ولی به هر حال تاریخگری ضرورتاً موجب تضعیف «شناخت تاریخی عینی» می‌گردد، زیرا تمامی تلاش‌ها و مجاهدات انسان‌ها به لحاظ تاریخی مشروط و محتمل به‌شمار می‌روند؛ ارزیابی هر مورخ درباره گذشته باید منعکس‌کننده چشم‌انداز فرهنگی خاصی باشد. نسبیت‌گرایی فرهنگی و معرفت‌شناختی - علی‌رغم تمایز مانهایم بین نسبیت‌گرایی [relativism] و رابطه‌گرایی [relationalism] - برای پاره‌ای از اندیشمندان و طرفداران مکتب تاریخگری (برای مثال ترولچ) بحران تاریخگری را در پی داشت؛ لیکن تاریخگری - علی‌رغم چالشهایی که از سوی ساخت‌گرایی (لوی - استروس)، مارکسیسم (آلتوسر) و تاریخ کمی (کلیومتریک و تاریخ اقتصادی) در برابر آن به عمل آمد - از سالهای دهه ۱۹۳۰ در اروپا فعال بود.

تاریخگری و فراساخت‌گرایی

در عوض تاریخگری در انگلستان و آمریکا با وجود تأثیراتی که در آغاز کار بر مورخان چون چارلز بیرد و کارل بکر داشت، از جریان عمده سنت تاریخ‌نگاری عینیت‌گرای این دو کشور دور ماند. لیکن از سال ۱۹۷۰ به این طرف نوعی تاریخگری مشخصاً پساساخت‌گرا سر برآورد. برای مثال محققان و پژوهشگرانی که درباره تاریخ زنان، اقلیتها و همجنس‌بازان مطالعاتی صورت داده‌اند، در واقع یک جبهه تاریخی از نقد پساساخت‌گرایانه بر «سوژه استعلایی» گشوده‌اند. در پی ادعای میشل فوکو مبنی بر اینکه «هیچ چیز در انسان، حتی بدن وی قادر به گریز از تأثیر تاریخ نیست»،^{۲۴} مورخان و

riedri cine kc [], is ori is e ise o a ew is ori al look, rans
Anderson, wi re isions y S id, ondon P
id.
arl ann ci [], deolo yand o ia An n rod ion o e So iolo yo nowled e r
o is Wir dward S ils ew ork ar o r.
i cl o a l, ie s e, enealo y. is ory . in an a c. o ner c ory. Pra i e ed
o ard ord asil la kwell.

منتقدان به این نتیجه رسیدند که جنبه‌ها یا ابعادی از هویت که تا پیش از این اموری طبیعی و ضروری تلقی می‌شدند - برای مثال جنس، نژاد، و جنسیت - در واقع جنبه‌هایی هستند که به طور تاریخی ساخته و بنا می‌گردند، به عبارت دیگر واجد ساختار تاریخی هستند. در عرصه مطالعات ادبی، تحقیقات استفن گرین بلات درباره «روند تکوین هویت» در انگلستان عصر رنسانس به ارائه و طرح انتقادات تاریخ‌نگاری نو ew is ori is بر «جوهره انسانی فاقد زمان، فاقد فرهنگ و جهانشمول» می‌پردازد،^{۲۵} که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

گسست تاریخ‌نگاریانه مقوله «سوژه» با جان تازه گرفتن زنان، اقلیتها و فرهنگهای حاشیه‌ای به عنوان سوژه‌های تاریخی، شتاب بیشتری پیدا کرد - روندی که مورخان برجسته‌ای چون دلیو. ئی. بی. دویوآ، گردا لرنر، امانوئل لوروی لدوری و ناتالی زمون دیویس پیشاز آن بوده‌اند؛ اخیراً نیز جون اسکات به جمع‌بندی تاریخ‌نگاریانه‌ای از عامل یا کارگزار تاریخی اقدام نموده است. به عقیده وی «تاریخ‌های سنتی با ترسیم و معرفی عامل یا کارگزار مذکر سفید نخبه به عنوان نماینده جمعیتها و بخشهای مختلف و متنوع یک فرهنگ، اخصیت و جنبه‌های غیرمشترک تمامی سوژه‌های انسانی را محو و زایل می‌سازند»^{۲۶} بدین ترتیب این نوع تاریخ‌نگاری جدید، دیدگاههای پس‌ساخت‌گرایی را درخصوص تأکید بر تفاوت و تردیدهای آن نسبت به نظامهای بسته، کلیت‌ها، و نیز تأکید آن بر موارد عام و جهانشمول را قبول دارد. تاریخ‌نگاری جدید با احیاء تفاوت‌های میان فرهنگها و همین‌طور تفاوت‌های درون فرهنگهای خاص، خود را از انگیزه تاریخ‌نگاری قدیمی رانکه‌ای مبنی بر کشف جهان‌بینی کلیت‌بخش در هر فرهنگ دور می‌سازد. البته جریان دیگری نیز همان‌طور که در ادامه این مقاله به طور مفصل خواهیم دید، تحت عنوان تاریخ‌نگاری نو سر برآورده است که بیشتر معطوف حوزه مطالعات ادبی و اجتماعی است تا تاریخی و روایی. جریان مذکور، برای نمونه، متن ادبی را متضمن «روح عصر» نمی‌داند بلکه آن را به مثابه نوعی بازتابی خاصی می‌داند که در درون فرهنگی نامتجانس و دگرسان شکل گرفته است.

مکتب تاریخ‌نگاری جدید به بازپروری انتقادی مفهوم سوژه جهانی و روح عصر به عنوان «سوژه نخبه» و «ایدئولوژی سیادت‌طلب» اقدام می‌کند. مورخان معترض و مخالف‌خوان به روشهایی اشاره دارند که طی آن تاریخ سنتی روند حذف عوامل و

See Greenblatt, *The Renaissance Self in England*, London: Duckworth, 1990, p. 10.

John W. Burrowes, *The Renaissance Self in England*, London: Duckworth, 1990, p. 10.

گفتمانهای به حاشیه رانده شده توسط فرهنگ سلطه طلب را مجدداً احیا و باز تولید می‌کند. هنری لوئیز گیت و دیگران نیز به انتقاد از پدیده مشابهی در تاریخ ادبی و تکوین آثار مونتق anon بر خاسته‌اند. در مطالعات اولیه پیرامون نژادپرستی و برده‌داری، مورخان آفریقا- آمریکایی از تاریخ رسمی به عنوان کارکرد سیاستهای نژادی معاصر یاد کرده‌اند، ولی در عین حال معتقد بودند که نوعی عینیت‌گرایی فعال و اصلاحی قادر به احیاء «حقیقت» گذشته و تحقق بخشیدن به «عدالت در تاریخ» است. در مقابل، توماس هالت از تاریخ نژادپرستانه به مثابه معضلی معرفت‌شناختی یاد می‌کند: «تعصبات و تنگ‌نظریهایی که بردگان را، به عنوان انسان، از گردونه تاریخ برده‌داری خارج ساخته و نقشی برای آنها در نظر نگرفته‌اند، لزوماً و صرفاً تعصباتی نژادی نبودند. این قبیل نگرشهای تعصب‌آمیز غالباً با نحوه تعریف دانش، شناخت یا خود واقعیت سروکار داشتند»^{۲۷} البته هالت مدعی است که دانش یا شناخت «کارکرد و تابعی از موضع یا جایگاه ماست و موضع ما نیز به نوبه خود تابع و کارکرد مناسبات سیاسی و اجتماعی ماست»^{۲۸} از این رو به نظر متفکران پس‌ساختگرای معتقد به تاریخ‌نگری، نسبت‌گرایی معرفت‌شناختی و سیاست درهم تداخل پیدا کرده و نقاط اشتراک معینی با هم دارند.

معدلک، تاریخ‌نویسی جریان‌ی سیاسی بشمار می‌رود نه تنها به این دلیل که تحت تأثیر سیاستهای حال شکل می‌گیرد، بلکه به این دلیل که «اشاعه تاریخهای جدید کنشی است سیاسی با نتایج و پیامدهای تاریخی»^{۲۹} تاریخ‌نگری پس‌ساختگرا تاریخ را به مثابه نوعی کنش تلقی می‌کند تا معرفت‌شناسی، زیرا مدعی است که مورخان به تولید شناخت درباره گذشته می‌پردازند تا به احیاء حقیقت گذشته.^{۳۰} به اعتقاد جون اسکات «تاریخ، ارجاعی محض نیست بلکه توسط مورخ ساخته می‌شود»^{۳۱} بدین ترتیب با این نوع تلقی و دریافت، تاریخ مقوله‌ای قدرتمند - به جای دقیق یا غیردقیق - محسوب می‌شود زیرا شناخت درباره گذشته به ایجاد شناخت در حال و برای حال کمک می‌کند.^{۳۲} و دانش یا شناخت به تعبیر فوکو همان قدرت است. از این رو اسکات عقیده دارد از آنجا که «بازنماییهای مورخ از گذشته به ایجاد «نوع» یا جنس [ender] برای حال کمک می‌کند»^{۳۳} لذا تحلیلهای انتقادی از پدیده جنسیت، جنس یا نوع «عملکردی دائمی و

o as ol, n rod lon W l er now and w y , in arlene lark ine ed, e Sae
 o A ro A eri an is ory a on o e o isiana Sae ni ersi y Press,
 id id, S o , o i ,
 S o , is ory in risis , A eri an is ori al e iew , ,
 S o , o i , id

مستمر در حال و گذشته است.^{۳۴} البته این قبیل داعیه‌ها با مخالفت‌هایی نیز روبه‌رو شده‌اند، برای مثال عینیت‌گرایان معاصر معتقدند که چنین ادعاهایی در واقع چیزی نیستند جز تحمیل و جایگزینی «واقعیت» مورد نظر مورخ به جای «واقعیت گذشته». ولی در هر حال، شاید نقطه نظرات و دیدگاه‌های پسا ساختگرا - به ویژه روایت‌های مختلف این ادعای دریدا که «هیچ چیز، نه حتی یک گذشته واقعی»، خارج از متن وجود ندارد» - بحران درونی جدیدی را در برابر تاریخ‌نگاری علم سازد، زیرا این دیدگاهها ظاهراً تأکید قاطع تاریخ‌نگاری بر تفاوت بین حال و گذشته را مورد تردید قرار داده و آن را تضعیف می‌کنند. لیکن به نظر اکثر تاریخ‌نگرایان اذعان به متن‌مندی گذشته و محصور شدن مورخ، به محو و زوال گذشته منجر نمی‌گردد، بلکه برعکس به تاریخی کردن حال می‌انجامد.

افول تاریخ‌نگاری

دامنه تأثیر تاریخ‌نگاری بر جریان‌ات فکری و اندیشگی معاصر، طی دهه‌های اخیر تا حدود زیادی کاسته شد، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم. البته اگر منظور از تاریخ‌نگاری تنها اذعان به این نکته باشد که کلیه آرمانها و نهادهای انسانی در معرض تحولات تاریخی قرار دارند، در آن صورت شاید بتوان گفت که نگرشها و چشم‌اندازهای جدید هنوز نوعاً تاریخ‌نگرا هستند. لیکن اشارات و استنتاج‌های تاریخ‌نگاری کلاسیک درباره ابزار و روشهای پژوهشی و همین‌طور درباره اخلاق و سیاست از سوی بسیاری از محققان مورد سؤال و تردید قرار گرفته‌اند. این فرایند شک و تردید در قالب شرایط فکری، اجتماعی و سیاسی مربوط به بستر ماقبل صنعتی، ماقبل دمکراتیک و در عین حال همچنان مسیحی رخ نمود، بستری که تاریخ‌نگاری کلاسیک در درون آن سر برآورد و راه را برای ظهور جامعه تکنولوژیک پیچیده‌ای هموار ساخت که سیاست در آن از جایگاه و پایگاه مستحکم و گسترده‌ای برخوردار بود و اهمیت نسبی دولت - ملت اروپایی در عرصه جهانی روبه زوال نهاده بود.

قبلاً به شک و تردیدهای موجود در خصوص امکان نیل به شناخت تاریخی عینی در پی زوال مفروضات ایده‌آلیستی تاریخ‌نگاری کلاسیک اشاره کردیم. این شک و بدبینی در دو مسیر هدایت گردید. تئودور لسنینگ بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اول اظهار نمود که تاریخ فاقد هرگونه معنای عینی است و کل تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری چیزی جز افسانه‌پردازی و اسطوره‌سازی نیست. به همین ترتیب کارل بکر، چارلز بیرد و کارل

پوپر نیز اعلان نمودند از آنجا که همواره عوامل ذهنیت‌گرا (سوپرکتیویست) و منظرگرا (پرسپکتیویست) به درون شناخت تاریخی رسوخ پیدا می‌کنند، لذا ایجاد علم تاریخ به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست. لیکن جریانات عمده در عرصه تفکر تاریخ‌نگاری مسیرهای دیگری را در پیش گرفتند. مورخان در جستجوی یافتن ابزار و روشهای جدیدی برآمدند تا براساس آن نشان دهند که مورخ ناظری بی‌طرف، منفعل و بیگانه با موضوع مورد تحقیق خود نیست، بلکه یک پژوهشگر و مستنطق فعال است؛ وانگهی تحقیق تاریخی نیز همانند دیگر اشکال تحقیقات علمی مستلزم وجود فرضیات، تعمیم‌بخشیها و قواعد کلی است و در یک کلام اینکه تاریخ از نظریه جدایی‌ناپذیر است.

معدنک تلاشهای چندی صورت گرفت تا «علم تاریخ»ی تدوین گردد که درصدد یافتن قواعد کلی و قوانین تاریخی باشد، نظیر آنچه که مورخانی مانند هانری توماس باکل در قرن نوزدهم پیشنهاد کردند. لیکن مورخان و دانشمندان فرهنگی غالباً دغدغه‌ها و دلبستگیهای متفاوت با پیشینیان خود دارند. عرصه تحقیق و پژوهش به تدریج بیشتر به مطالعه و بررسی فرایندهای پیچیده اجتماعی دلبستگی نشان داد، البته نه صرفاً درک فرایندهای یکه و بی‌نظیر، بلکه به تبیین رخدادهای شاخص و توصیف روند تکامل و چگونگی ظهور جریانات مختلف نیز توجه نشان داد. به همین خاطر پرسشهای مطروحه از سوی مورخان فیلسوف در قرن هجدهم، بار دیگر مورد توجه قرار گرفتند. در این میان تلاشهای زیادی به عمل آمد تا ابزارها و شیوه‌هایی تمهید گردند که به مدد آنها بتوان به پرسشهای مذکور به طور تجربی و تحلیلی پاسخ داد. سنت پوزیتیویستی، در این خصوص شاید بیش از دیگر رویکردهای رقیب موفق از کار درآمد. این سنت توانست جای پای خود را در سیاست و اقتصاد محکم سازد. به خصوص خارج از آلمان - به طوری که این دو رشته براساس راهکارهای پوزیتیویستی به گونه‌ای فزاینده به سمت علوم رفتاری کمی گام برداشتند. لیکن در درون رشته‌هایی که کم‌تر به سمت علوم رفتاری میل داشتند، و همچنین در زبان‌شناسی، نقد ادبی و نقد زیباشناختی، و حقوق، که زمانی تحت سیطره رویکرد تاریخی‌گرا قرار داشت، حرکتی فزاینده در جهت دور شدن از گرایشات توصیفی و کمی و رفتن به سمت رویکرد تحلیلی و ساختاری مشاهده می‌شد.

در این ایام در عرصه تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری ابزارها، روشها، مفاهیم، واژگان و متدولوژی تحقیق عمدتاً برگرفته از آراء و نظریات کارل مارکس، ماکس وبر و حلقه آنال فرانسه بود، ضمناً علوم اجتماعی آمریکایی نیز تأثیر فزاینده و چشمگیری داشت. وبر، مارکس و تا حدودی اندک مورخان مکتب آنال (مارک بلوخ، لوسین فؤر، فرنان برادل) جملگی در مکتب تاریخ‌نگاری آلمان ریشه داشتند، و البته به نحو چشمگیری سبب

حفظ و در عین حال اصلاح و تعدیل آموزه‌ها و ملاحظات تاریخی‌گری شدند. ماکس وبر، با توجه به تأکید وی بر اینکه «شناخت فرایندهای تاریخی امکان‌پذیر نیست مگر بر اساس معنایی که واقعیت زندگی، که همواره در اشکال انفرادی ظاهر می‌شود، در جریان مناسبات فردی خاص برای ما در بردارد»^{۳۵} به سنت تاریخی‌گری بیشترین نزدیکی را داشت. لیکن وی همچنین بر این مسئله نیز تأکید داشت که شناخت مستلزم مفاهیم و نظریه‌پردازی است و اینکه رفتار انسانها برخلاف تصور رانکه و مکتب تاریخی، غیرقابل پیش‌بینی نیست. به عقیده وبر عمده‌ترین وظایف دانشمندان علوم اجتماعی عبارتند از: تدوین مفاهیمی خاص مناسب با معنی و پدیده‌های ارزشی که علوم اجتماعی با آنها سروکار دارند، تدوین و ارائه الگوهای رفتاری و تکاملی که از ارزشهای محوری و ساختارهای فکری واحدهای اجتماعی ناشی می‌شوند، و پس از آن مطالعه و بررسی تجربی مسئله نزدیک ساختن پدیده‌های تاریخی به نمونه‌های نظری. بنابراین وقتی از این زاویه به قضیه نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که چرا در آن ایام بسیاری از نظریه‌پردازان قویاً معتقد بودند که مرتبط ساختن یا ترکیب تلاش تاریخی‌گرایانه برای درک «ماهیت کاملاً فردی پدیده‌های فرهنگی» با شیوه‌های سفت و سخت تحقیقات اجتماعی امری است کاملاً امکان‌پذیر و عملی.

مارکس نیز در جلد اول کتاب سرمایه، موضع بسیار مشابهی اتخاذ کرده است. علاوه بر این مارکس و وبر هر کدام در آثار خود زمینه‌ها و راهکارهای روش‌شناختی مهمی برای اعمال شیوه‌های تاریخی درباره مطالعات بین‌اجتماعی و بین فرهنگی تطبیقی مربوط به توسعه اجتماعی و تمدنی ارائه کرده‌اند. مارکسیسم که در جای خود تأثیر بسزایی بر تحقیقات تاریخی معاصر به جای نهاده است، اغلب از دیدگاههای مکانیستی تک خطی درباره تاریخ که بعد از مرگ مارکس به وی نسبت داده شده بود، نسبتاً دور بود. مفسران و شارحان مدرن مارکس - آنتونیو گرامشی، گئورگ لوکاچ، کارل کُرش و مکتب فرانکفورت - جملگی این نکته را خاطر نشان ساخته‌اند که مارکس تقریباً به طور ثابت و پیوسته الگوهای قانون طبیعی را رد نموده بود. در سرتاسر جلد اول سرمایه - گرچه شاید نه در مقدمه - مارکس بر این نکته دارد که پدیده‌های اجتماعی، حتی پدیده‌های ظاهراً بیولوژیک نظیر گرایشات جمعیتی، را نمی‌توان برحسب قوانین انتزاعی تبیین نمود، بلکه آنها را بایستی به گونه‌ای تاریخی مورد مطالعه قرار داد. تفاوت دیدگاههای مارکس با تاریخی‌گری کلاسیک را به صراحت می‌توان در تأکید وی بر جدایی‌ناپذیر بودن نظریه از

a We er. c i i y in So ial S ien e and So ial Poli y , in a We er on e e odolo y o e So ial S ien es. r ed A S ils A in len oe. ll .

کاربست و نیز در این نظریه مشاهده نمود که معتقد بود رسالت محقق و پژوهشگر قبل از آنکه مطالعه و تأمل در احوال جهان باشد، در تحلیل تضادهای اجتماعی آن و اقدام به تغییر آن نهفته است.

و بالاخره ساختارگرایی حلقه آنال فرانسه را نیز باید به عنوان گامی جدی در جهت ترکیب عناصر مهمی از سنت‌های پوزیتیویستی و تاریخیگری تلقی نمود. از دیدگاه مکتب آنال، تاریخ نه تنها در کار بازآفرینی روایی حلقه‌های یکه و بی‌مانند وقایع است، بلکه به مراتب بیش از آن در فکر تحلیل و درک ساختارهای تاریخی دیرپای و طولانی مدت است. مورخان آنال حتی تندتر از وبر یا مارکسیست‌ها در فکر بسط دغدغه مورخ به تمامی جنبه‌های زندگی انسان بودند؛ منجمله جنبه‌های بیولوژیک و مادی زندگی انسان، وجوه زندگی اروپایی و همین‌طور وجوه غیرغربی آن. بنابراین تاریخ از دیدگاه آنان می‌رفت تا کلید تمامی دانشها و شناختها قرار بگیرد، لیکن تاریخی که درصدد بود تا با ادغام شیوه‌های کلیه علوم که با انسان سروکار داشتند - فیزیولوژی، مردم‌شناسی فرهنگی، روان‌شناسی عمیق، زبان‌شناسی، اقتصاد، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و... - بنیانی برای نوعی «علوم انسانی» تاریخی جدید بریزد.

البته، تأکید تاریخیگری بر بی‌طرفی ارزشها تقریباً دست نخورده باقی مانده است و بسیاری از محققان و پژوهشگرانی که به سنت پوزیتیویسم کلاسیک گرایش داشتند نیز در این تأکید تاریخیگری بر بی‌طرفی ارزشی با آن همراه بوده‌اند. از سوی دیگر مفروضات ایده‌آلیستی، که حکم بی‌طرفی ارزشی در تاریخیگری کلاسیک بر آنها استوار بود، به‌طور جدی از سوی وبر مورد حمله و انتقاد قرار گرفته و تقریباً به‌طور کامل در هم پاشیده شدند. وبر قبول داشت که تمام پدیده‌های فرهنگی واجد بار ارزشی بوده و هرگونه مطالعه دربارهٔ جامعه باید متضمن درک نگره‌های ارزشی آن جامعه باشد. لیکن این پندار تاریخیگری را رد می‌کرد که ارزشهای جوامع تاریخی بیانگر تجلیات یا تعبیر یکه و بی‌ظنیری از اراده الهی یا منطق تاریخی هستند. در هر صورت تمامی ارزشها غیرعقلانی محسوب شده و تاریخ به صورت عرصه تضاد دائمی بین نظامهای ارزشی مغایر هم‌رخ می‌نماید. عقلانیت نظامهای ارزشی را تنها می‌توان به مفهومی کاملاً ابزاری یعنی باتوجه به کارایی آنها به مثابه ابزاری در جهت تحقق اهداف، و همچنین به لحاظ منطقی یعنی باتوجه به ثبات و سازگاری درونی آنها، مورد سنجش و قضاوت قرار داد. با این تفصیل وبر پوزیتیویسم مربوط به ارزشها را که جزء لاینفک و اصلی موضع تاریخیگری بشمار می‌رود، تشدید کرده است. این پوزیتیویسم ارزشها در چند دهه اخیر مورد چالش و معارضه جدی قرار گرفت به ویژه از سوی مکتب فرانکفورت - هربرت مارکوزه، ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، ویورگن هابرماس - که بر وجود عناصر

نو سر برآورده‌اند. در حقیقت عدم اتخاذ نوعی نگرش روش‌شناختی (متدولوژیک) جامع یکی از ویژگی‌های بارز این جریان بشمار می‌رود. البته طرفداران تاریخ‌نگاری نو، آن را رویکردی رادیکال می‌دانند که از دل چالش‌های انتقادی دوگانه با مارکسیسم و پساساختگرایی سر برآورده است. این جریان همانند ماتریالیسم فرهنگی^{۳۶} (که بعضاً

۳۶. ماتریالیسم فرهنگی رویکردی است انتقادی که در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ در انگلستان سر برآورد. ارائه تعریف دقیق از این رویکرد تا حدودی دشوار است و نمی‌توان آن را به مثابه جریانی نظری و تحلیلی دانست. علت این امر تا حدودی به خاطر آن است که رویکرد مذکور غالباً به شیوه‌ای جدلی یا توصیفی به کار برده می‌شود تا به شیوه‌ای مفهومی و تحلیلی. البته بین «ماتریالیسم فرهنگی»، «ماتریالیسم دیالکتیک» و «ماتریالیسم تاریخی» پیوندهایی وجود دارد؛ و به همین جهت ماتریالیسم فرهنگی را بیشتر باید با مارکسیسم در ارتباط دانست گرچه به‌طور ضمنی و نه صریح. همچنین ارائه تعریف دقیق از این جریان نیز دشوار است زیرا جریان مذکور هم به تنش‌های موجود بین اجزاء سازنده خود - یعنی «فرهنگ» و «ماتریالیسم» یا به عبارت بهتر نیروهای مادی - و هم به فروپاشی اجزاء مذکور متکی است. به هر تقدیر این جریان از این رو ماتریالیستی است که معتقد است محصولات و تولیدات فرهنگی، نهادها و کاربست‌های فرهنگی از برخی جهات توسط فرایندهای «مادی» تعیین می‌گردند. و از این نظر فرهنگی است که قویاً تأکید دارد که هیچ‌گونه واقعیت مادی خالصی فراتر از فرهنگ وجود ندارد و اینکه فرهنگ خود نوعی کاربست مادی است. بدین ترتیب ماتریالیسم فرهنگی در درون خود حامل نوعی تناقض و پارادوکس است: از یک سو فرهنگ خود نوعی کاربست و فعالیتی مادی است، و از سوی دیگر، همواره نوعی واقعیت مادی وجود دارد که فراتر از آن قرار می‌گیرد، و معنی خود را از آن می‌گیرد. به همین خاطر ماتریالیسم فرهنگی در معرض خطر تقلید از همان ایده‌آلیستی قرار می‌گیرد که درصدد نفی آن است.

نخستین بار ریموند ویلیامز بود که ماتریالیسم فرهنگی را ابداع نمود، وی آثار خود را در قالب سنت سیاسی و روشنفکری مارکسیستی عرضه نمود. بدین ترتیب می‌توان گفت که ماتریالیسم فرهنگی از دل ماتریالیسم تاریخی سر برآورد؛ لیکن همانند دیگر «نقدها» بر مارکسیسم «کلاسیک»، ماتریالیسم فرهنگی نیز در برابر جبر اقتصادی مارکسیسم و به ویژه تقسیم‌بندی «زیربنا» / «روینا»ی آن موضع شدیداً انتقادی دارد. بر اساس تقسیم‌بندی مذکور نهادهای سیاسی، اشکال فرهنگی، و کاربست‌های اجتماعی انعکاس یا بازتابی از نیروهای تولید و مناسبات تولید (اقتصاد) بشمار رفته و در نهایت توسط آنها گردانده می‌شوند. در حالی که ویلیامز در مقاله مشهور خود، «زیربنا و روینا در نظریه فرهنگی مارکسیستی»، بر ضرورت این نکته تأکید دارد که «زیر بنا را به همان اندازه «روینا»، بایستی به مثابه فرایندی دانست متشکل از انواع مختلف روابط و مناسبات، و نه به مثابه ساختاری ثابت و لایتغیر. به همین دلیل بر ضرورت و اهمیت تدوین و ارائه «نظریه‌ای درباره قدرت و ایده‌نولوژی» تأکید داشت. نظریه‌ای که بتواند طیف گسترده‌ای از اشکال مختلف تولید و باز تولید را در برگیرد. به اعتقاد وی چرا باید هنرمند نوازنده پیانو را واجد خلاقیت و نقش تولیدی کم‌تری از هنرمند سازنده پیانو بدانیم؟

ماتریالیسم فرهنگی بر آن است که هر نوع نظریه درباره فرهنگ (نه فقط نظریه مارکسیستی) که پیشاپیش قائل به تمکیک میان «هنر» و «جامعه» یا «ادبیات» و «پیشینه» است، در واقع منکر نقش اساسی و محوری فرهنگ - و همین‌طور شیوه‌های تولید آن، اشکال، نهادها و نوع مصرف آن - در جامعه است. اشکال فرهنگی را نباید به مثابه متون و بافتارهایی منزوی و پراکنده از هم دانست، بلکه به آنها باید در بستر

رقیب انگلیسی تاریخ‌نگاری نو تلقی می‌شود) با مطالعاتی دربارهٔ رنسانس آغاز گردید، به ویژه مطالعات استفن گرین بلات، جوناتان گلدبرگ، جین ئی. هاوارد، کارن نیومن و لونیز مونروز. البته مطالعات تاریخ‌نگاری نو غیر از دوران رنسانس، سایر ادوار تاریخی را نیز شامل شده است، از جمله تحلیل‌های کاترین گالاگر، نانسی آرمسترانگ و دی. ای. میلر دربارهٔ فرهنگ در قرن نوزدهم. لیکن ادعاهای مربوط به «تازگی» یا «نوبودن» این «چرخش یا بازگشت به تاریخ» را باید در بستر سنتها و نهادهای آکادمیک آمریکایی مورد بررسی قرار داد.

تاریخ‌نگاری نو نخستین بار در سال ۱۹۸۲ از سوی استفن گرین بلات در مقدمه‌ای بر کتاب مجموعه مقالات «صور قدرت و قدرت‌صور در عصر رنسانس» به مثابه جریانی انتقادی تعریف و توصیف گردید. در این کتاب وی به مقایسهٔ رویکردهای ارائه شده در این مقالات در تقابل با فرایندها و جریانات غالب در رویکردهای انتقادی این دوران در محافل آکادمیک آمریکا یعنی «تاریخ ادبیات سنتی» و «نقد نو» می‌پردازد. به عقیدهٔ گرین بلات رویکرد نخست، که نمونهٔ بارز آن در آثار جی. دور ویلسون آمده است، درصدد تحمیل نوعی وحدت کاذب و تصنعی در متون دوران رنسانس بوده، تا از این طریق متون مذکور را واجد نوعی انسجام درونی و بیانگر نوعی جهان‌بینی یکدست و اندامواره نشان دهد، یعنی واجد دو ویژگی اساسی که هر دو در خدمت مشروعیت بخشیدن به شیوه‌های غالب قدرت قرار دارند. در حالی که رویکرد دوم (نقد نو) عمدتاً بر متن فاقد تاریخ تأکید داشته و هرگونه ابزار سیاسی را از آن سلب می‌کند. به عقیدهٔ وی، شیوهٔ جدید بر تضادها و تناقضات موجود در درون صورت‌بندی فرهنگی هر لحظهٔ تاریخی خاص تأکید داشته و در واقع این تناقضات و تضادها را تابع آنان می‌ساخت.^{۳۷}

تاریخ‌نگاری نو، تحت تأثیر دیدگاه‌های ریموند ویلیامز که پیشتر به آن اشاره کردیم، از تمایزات و تقسیم‌بندی‌های میان ادبیات و بسترهای فرهنگی و اجتماعی که ادبیات از درون آنها سر برآورده بود، اجتناب می‌ورزید، و در عوض شیوه‌های بازنمایی را عناصر سازندهٔ واقعیت اجتماعی می‌دانست نه صرفاً منعکس‌کنندهٔ آن. هدف تاریخ‌نگاری نو خلق «بوطیقای فرهنگ»، بازخوانی متون اساسی به مثابه بخشی از اشکال چندگانه و متکثر

→ مناسبات و فرایندهای تاریخی و مادی سازندهٔ آنها نگرینست، یعنی در بستری که خود این اشکال فرهنگی سهمی مهم و حیاتی در آن ایفا می‌کنند.

Journal of American Studies, 41 (2007), 1-22. doi:10.1017/S0021871807004121
 la kwell

See also: Robert D. Woodberry, *The Power of Power: The Power of Power in the Enlightenment*
 or an University of California Press.

نوشتار، و در نوردیدن تقسیم‌بندی داستانی / غیرداستانی در راستای کشف صورتبندی گفتارها و نهادهای خاص است.

بنابراین تاریخ‌نگاری نو بیانگر نوعی چرخش یا بازگشت به تاریخ است، لیکن غالباً درباره مفهوم تحول تاریخی و فرایند اجتماعی حرفی برای گفتن ندارد. از مراجع نظری و اندیشمندان و متفکران بی‌شماری تغذیه شده است از جمله می‌توان به نویسندگانی چون ریموند ویلیامز، کلیفورد گیرتس، میشل فوکو، لوئی آلتوسر، میخائیل باختین و میشل دوسر تو اشاره کرد. تاریخ‌نگاری نو از برخی جهات خود را در رابطه‌ای بدبینانه با سنت ماتریالیسم تاریخی قرار داده و مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی و نیروهای تولیدی خلق می‌کند که متون در درون آنها جای دارند، ضمن آنکه نسبت به تقسیم‌بندی رایج در نظریه مارکسیسم مبنی بر تفکیک بین زیربنای تعیین‌کننده و روبنای تعیین‌شونده نیز نظر نامساعد داشته و انتقادات تندی علیه آن وارد می‌سازد. تاریخ‌نگاری نو با طرح این اصل و با اتکا به آثار فوکو، همانند پساساخت‌گرایی نسبت به هرگونه نظریات اجتماعی کلیت‌بخش و «روایت‌های کلان» بی‌اعتماد و بدبین بوده، و درخصوص صحت و اصالت دیدگاه یا موضعی که تصورات و نظریات خاص براساس آن شکل می‌گیرند، شک و ابهام ایجاد می‌کند. گرچه غالباً در این فرایند موجب تقویت و تحکیم زیربنای نهادین مطمئنی می‌شود که این قبیل احکام شالوده شکنانه از آن صادر می‌گردند.

تاریخ‌نگاری نو ضمن تاکید بر وابستگی متقابل ماهیت اشکال فرهنگی و نهادها، بر آن است که تمامی نشانه‌ها و آثار گذشته نظیر متون و روایات باید از نو تأویل و تفسیر گردند. این جریان با امتناع از اولویت قایل شدن برای هرگونه روایت یا تاریخ خاص، در معرض خطر درافتادن به دام نسبی‌گرایی کامل قرار می‌گیرد، که در آن تاریخ به صورت مجموعه‌ای کاملاً تکراری، بازگشت‌شونده و قهقراپی درمی‌آید. استفن گرین بلات در کتاب خود متصرفات اعجاب‌برانگیز: عجایب دنیای نو (۱۹۹۱) حساسیت ویژه‌ای به این مسایل نشان داده است. برای مثال می‌گوید تاکید وی بر حکایات و روایات به جای کلیت بخشیدن به داستان‌های تشریحی، منعکس‌کننده برداشت‌های موجود درباره روند رویارویی مقابله اروپا با آمریکا است که در این کتاب به تحلیل آن پرداخته است. مع‌ذلک خاطر نشان می‌سازد که شناخت محض بومی صرفاً وجه دیگری از فرایند کلیت‌بخشی است که وی این همه نسبت به آن انتقاد دارد. وی معتقد است که با برجسته ساختن برخی از این حکایات و ارائه آنها به عنوان داستان‌های بازنما و تجسم‌گر و نوعاً استعاری، در واقع به ساختارهای عمومی‌تر قدرت اشاره می‌کند، گرچه به طور ضمنی.^{۳۸}

لیکن وی با این کار با خطر بازتولید نوعی از جهان‌بینی مواجه می‌گردد که تاریخ‌نگاری نو مدعی پرهیز از آن است.

بدین ترتیب تاریخ‌نگاری نو، همان‌طور که لوئیز مونتروز مدعی است، بر «تاریخ‌مندی متون و متن‌مندی تاریخ» تأکید دارد. لیکن این دو جریان در عین حال ممکن است دارای روش‌شناسی و برداشت‌های متفاوت و حتی متضادی درباره خود تاریخ باشند. «تاریخ‌مندی متون» [is ori i y o e s] بیانگر آن است که نوشتارها (آثار نوشتاری) در شرایط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خاصی خلق می‌شوند، و از برخی جهات نیز توسط شرایط مذکور تعیین می‌گردند. در مقابل «متن‌مندی تاریخ» [e ali y o is ory] بیانگر آن است که تاریخ را تنها می‌توان به مثابه مجموعه‌ای از بازنمایی‌هایی تلقی نمود که در معرض بازاندیشی، بازسرای و تفسیر و تاویل‌های بی‌شماری قرار دارند. مع‌ذلک هر دو رویکرد بر این نکته اذعان دارند که مسئله نحوه و نوع قرائت تاریخی وجود جهش مفهومی را برای درک تمایزات اساسی گذشته الزامی می‌سازد.^{۳۹}

تأکید بر «متن‌مندی تاریخ» در واقع برگرفته از آثار فوکو و دوسرتو است که تاریخ را به مثابه مجموعه‌ای از نشانه‌ها و آثار دیرین‌شناختی و روایت‌هایی می‌دانند که معنی آنها از روایت خود تاریخ‌نویسی ترکیب یافته است. این رویکردها را تا اندازه‌ای می‌توان رویکردهایی عصری دانست تا تاریخی؛ رویکردهایی که با تمرکز بر لحظه‌های تاریخی خاص به عنوان مقاطع «معرفت‌های پایه‌ای» [e is e es] - ساختارهای مستقل و قائم به ذات دانش (شناخت) که لزوماً مطابق با مال ما نیستند - مسایل حیاتی نظیر تحول و تعیین اجتماعی را به حاشیه رانده و برای آنها نقش و اهمیت چندانی قایل نمی‌گردند.^{۴۰}

یکی دیگر از جریاناتی که دارای نگرش یا چشم‌انداز فوق است مردم‌شناسی فرهنگی است، به ویژه در قالب آثار کلیفورد گیرتس. مطالعات و تحقیقات گیرتس درباره فرهنگ‌ها و جوامعی کاملاً متفاوت با فرهنگ و جامعه خود وی موجب ارائه قرائتی درباره ساختارهای نمادین این جوامع در قالب داستان‌هایی شد که ساکنان جوامع مذکور

→

o is on rose, enaissance literary studies and esse on history. *nlis icrary enaissance*, ol, no,

۴۰. برای تفصیل این بحث ر.ک:

i el de ere ea, e Pra i e o cryday i c. erkeley ni ersi y o ali ornia Press,

i el o a l. e rder o m s An Ar acolo y o e an S ien es ondon a is o k,

i el o a l. e Ar acolo y o nowled e ondon a is o k,

درباره خودشان نقل می‌کنند. وی می‌گوید «فرهنگ هر ملت مجموعه‌ای از متون است، مجموعه‌هایی که مردم‌شناس با تلاش فراوان سعی می‌کند تا آنها را برای کسانی بازخوانی کند که خود به آن مجموعه‌ها تعلق دارند.»^{۴۱}

علیرغم تمام تأکیدهایی که بر مرکزیت‌زدایی از متن صورت می‌گیرد، با وجود این بخش اعظم آثار نو تاریخی‌گرا هنوز گفتمان ادبی را بر سایر اشکال آن ترجیح می‌دهند. اولاً، همان‌طور که بسیاری از منتقدین آن خاطر نشان کرده‌اند، گفتمان ادبی اغلب ظاهراً به متون اساسی بازمی‌گردد و با مطالعه و قرائت دقیق یک اثر خاص، نوعی پویایی اجتماعی کاملی را بر اساس قرائن و امارات از دل آن بیرون می‌کشد. ثانیاً اشکال ادبی و به ویژه اشکال مهیج نمایش و اجرا معمولاً به مثابه استعاره‌های محوری هر جامعه به‌طور کل به‌شمار می‌روند. برای مثال کتاب مذاکرات شکسپیری (۱۹۸۸) اثر گرین بلات، نمایش‌ها و صحنه‌های مربوط به عصر الیزابت را به مثابه نهاد‌های اصلی اقتصادی، سیاسی و روانی آن عصر معرفی می‌کند. به عقیده وی جامعه عصر الیزابت حول مضامین تئاتری سازماندهی شده بود. مفهوم نمایش و اجرای صحنه‌ای نقشی اساسی هم در شکل‌گیری ذهنیت فردی و هم در تکوین و تحکیم مناسبات قدرت که در کل جامعه رسوخ یافته بود، ایفا می‌کرد؛ در حالی که نمایش‌های عصر رنسانس صرفاً به منعکس ساختن این وضعیت تئاترگونه و مضامین تئاتری نمی‌پردازند، بلکه آثار نمایشی دوران رنسانس به گونه‌ای بسیار پیچیده‌تر به تولید، بازتولید و گفتگو درباره این وضعیت می‌پردازند. به همین دلیل ایجاد تمایز بین گفتمان زیباشناختی و دیگر انواع توانمندی‌های اجتماعی و گفتمان اجتماعی غیرممکن است.^{۴۲}

این تأکید بر گفتگو (مذاکره) و بازگویی (مذاکره مجدد) که طی آن اشکال نمایش و مهیج به گونه‌ای جدی و فعال در تکوین مناسبات قدرت جامعه خود نقش ایفا می‌کنند و مدام در حال بازگون‌سازی هستند، و در نهایت از سوی اشکال مسلط و غالب قدرت ایدئولوژیک دولتی مهار می‌شوند، برخی از منتقدان تاریخی‌گرای نو را بر آن داشت تا این‌گونه استدلال کنند که این جریان مسحور و مسخر همان مفهوم «اغفال ایدئولوژیک»ی شده است که مبانی انتقادی جریان مذکور بر آن استوار است. برای نمونه آلن سینفیلد معتقد است که این رویکرد نه تنها توان سیاسی بالقوه خود را به منصفه ظهور نمی‌رساند، بلکه به سادگی گرفتار نسبیت‌گرایی و صورت‌نگرایی (فرمالیسم) ریپتوریکای فراساخت‌گرایی گشته، و قادر به ارائه راهبردهای متضادی درباره نحوه قرائت

نیست.^{۴۳} برخی از فمینیست‌ها نیز استدلال کرده‌اند که تاریخ‌نگاری نو به راحتی ممکن است در معرض خطر حمایت از سیاست‌های نفی و کنار زدن گروه‌های تحت ستم قرار بگیرد، در حالی که عده‌ای دیگر از فمینیست‌ها سعی نمودند تا با استفاده از شیوه‌های تاریخ‌نگاری نو به تقویت و گسترش بازی قدرت بر مبنای جنسیت اقدام کنند.^{۴۴}

جمع‌بندی

آنچه که در این مقاله به‌طور اجمال و پراکنده گفته شد تنها از باب آشنایی مقدماتی با این جریان عظیم اندیشگی است که از قرن نوزدهم تا سالهای پس از جنگ جهانی دوم بر بخش اعظم گرایش‌های فکری و روش‌شناختی در حوزه‌های مختلف علوم انسانی و اجتماعی به ویژه در عرصه تاریخ سیطره داشته است، و این اواخر، همان‌طور که در سطور پیشین دیدیم، گرچه از حوزه تاریخ عقب‌نشست لیکن در عرصه ادبیات، نقد ادبی و نظریه فرهنگی و اجتماعی سر برآورد. در جمع‌بندی نهایی درخصوص تاریخ‌نگاری یا مکتب اصالت تاریخ به اجمال به چند نکته اشاره می‌شود.

نخست باید این نکته را توضیح بدهم که در بسیاری از موارد دو واژه *is oris* و *is ori is* با هم اشتباه و به جای هم به‌کار برده می‌شوند. لیکن پوپر در جامعه‌باز و دشمنان آن *is oris* را از *is ori is* متمایز می‌سازد. *is oris* یا نسبیت‌گرایی تاریخی، به معنای آن است که تمام نقطه‌نظرات، آراء و عقاید و افکار ما از سوی شرایط و موقعیت تاریخی ما تعیین می‌گردند. به عبارت دیگر از نظر *is oris* شرایط یا موقعیت تاریخی افراد است که افکار و اعتقادات آنان را تعیین می‌کند.

ولی واژه *is ori is*، همان‌طور که در ابتدای مقاله حاضر دیدیم، در معانی بسیار متفاوت و بی‌شماری به‌کار رفته است. در معنای کلی بیانگر تاکید بیش از حد بر تاریخ است که از سوی رانکه، مانهایم و ترولچ ارائه شد. مضمون اصلی و محوری آن تاکید بر این نکته است که هر زبان، فرهنگ، دین، و سیاست (و حتی تاریخ) خاص را تنها با مرتبط ساختن آن به یک بستر تاریخی می‌توان به گونه‌ای صحیح و مناسب درک نمود. تاریخ‌نگاری یا مکتب اصالت تاریخ توسل به معیارهای کلی، عام و فاقد زمانی چون عقلانیت یا اخلاقیات را قبول ندارد. و توسل به این قبیل معیارها را بی‌اعتبار می‌داند، زیرا به اعتقاد مکتب اصالت تاریخ هیچ معیار عام و جهانی فاقد زمان وجود ندارد.

یک شاخه تاریخ‌نگاری بر یکه بودن و بی‌مانندی افراد، وقایع، حوادث، پدیده‌های فرهنگی و... تاکید می‌ورزد، که در نقطه مقابل تلاش عقل‌گرایانه و انتزاعی برای یافتن

حقایق بی‌زمان دربارهٔ انسان و تاریخ قرار دارد. جیامباتیستا ویکو، بندتو کروچه و رابین جورج کالینگوود در زمرهٔ متفکران و فلاسفهٔ تاریخی هستند که، به شیوه‌های متفاوت، نمایندهٔ این دیدگاه یا جریان به‌شمار می‌روند.

شاخهٔ دیگر تاریخ‌نگاری نیز بر این فرض تأکید دارد که روند تاریخ تحت کنترل و هدایت قوانین عام و قواعد کلی قرار دارد. شناخت این قوانین عام و قواعد کلی پیش‌بینی آیندهٔ جوامع، تمدن‌ها و... را ممکن می‌سازد. قوانین مذکور ثابت و لایتغیر بوده به طوری که مقاومت در برابر آنها بر مبنای موازین اخلاقی بیهوده است، به عبارت دیگر خارج از قلمرو کنترل اراده و انتخاب انسانی قرار دارند. این نوع نگرش یا دیدگاه را می‌توان نزد افلاطون، هگل، کنت، مارکس، اسپنسر، اشپنگلر، توین‌بی و هایدگر دید. پوپر در کتاب *جامعه‌باز و دشمنان آن* به انتقاد از این دیدگاه برخاسته است.

آلتوسر مارکسیست ساختارگرای فرانسوی نیز مارکسیست‌هایی چون لوکاج و گرامشی را متهم به تاریخ‌نگاری کرده و به نفی آن می‌پردازد، که در واقع این نفی وی از تاریخ‌نگاری‌ئی که به آنان نسبت می‌دهد، بخشی از تفسیر ساختارگرایانه وی از مارکس به‌شمار می‌رود.

البته در بیانی کلی‌تر، تاریخ‌نگاری را می‌توان به مواضع و دیدگاه‌های دیگر نیز اطلاق کرد. برای مثال این موضع که هر دورهٔ تاریخی را ضرورتاً بایستی «در قالب تعبیر و اصطلاحات خاص همان دوره درک نمود، چرا که اصطلاحات و تعبیر هر دوره با اصطلاحات و تعبیر «حال» فرق دارند، گرچه حتی این امر که چگونه می‌توان از مقولات حال‌گریخت نیز کاملاً مشخص نیست.

یا این موضع که برای درک هر پدیدهٔ اجتماعی باید بتوان روند تکوین و تکامل آن را (در بستر تاریخی) کشف و درک نمود. به موجب این دیدگاه در حال حاضر که فی‌المثل در جامعهٔ خودمان ایران که با پدیده‌هایی چون دمکراسی، آزادی، لیبرالیسم، جامعه مدنی (یا حتی مفهوم زبان) در شکلی انتزاعی و جدا از تاریخ و بستر تاریخی آنها سر و کار داریم، نمی‌توانیم درک صحیحی از این پدیده‌ها داشته باشیم.

و بالاخره اینکه تاریخ‌نگاری گرچه به اعتقاد بسیاری از منتقدان رو به افول نهاده است، لیکن تأثیرات عمیقی بر بسیاری از حوزه‌های تفکر معاصر به جای نهاده است؛ به طوری که در دو دههٔ اخیر با ظهور تاریخ‌نگاری در حوزهٔ مباحث فرهنگی و ادبی بحث‌ها و مناقشات فراوانی به وجود آمد که همچنان ادامه دارد، البته در شکل و محتوایی متفاوت با تاریخ‌نگاری کلاسیک.